

# درس گرفتن از آلمانی‌ها

خاطره‌ی شَرّ و مسئله‌ی نژاد



# درس گرفتن از آلمانی‌ها

خاطره‌ی شرّ و مسئله‌ی نژاد

سوزان نیمن

ترجمه‌ی محمد مصطفی بیات

LEARNING FROM THE GERMANS

Copyright © Susan Neiman, 2019

Cover adapted from Remembrance ceremony with roses on a "Stolperstein" © B.Dpunkt/ shutterstock.

All rights reserved.

Persian translation © Borj Books, 2022

Borj Books is a division of Houppaa Publication.

.....  
نشر برج در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده‌ی آن، Susan Neiman، خریداری کرده است.  
انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

- سرشناسه: نیمن، سوزان، ۱۹۵۵-م.
- Neiman, Susan, 1955-
- عنوان و نام پدیدآور: درس گرفتن از آلمانی‌ها: نژاد و خاطره‌ی شر / سوزان نیمن؛
- ترجمه‌ی محمدمصطفی بیات.
- مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۴۰۰.
- مشخصات ظاهری: ۶۰۰ ص.
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۸۲-۱
- وضعیت فهرست نویسی: فیپا
- یادداشت: عنوان اصلی: Learning from the Germans: race and the memory of evil.
- موضوع: نازی‌زدایی -- آلمان
- موضوع: Denazification -- Germany
- موضوع: سیاهان ایالات متحده -- جرایم علیه -- افکار عمومی
- موضوع: African Americans -- Crimes against -- Public opinion
- موضوع: نژادپرستی -- ایالات متحده -- افکار عمومی
- موضوع: Racism -- United States -- Public opinion
- موضوع: جنبش‌های حقوق مدنی -- ایالات متحده -- تاریخ
- موضوع: Civil rights movements -- United States -- History
- شناسه افزودن: بیات، محمد مصطفی، ۱۳۶۷-، مترجم
- رده‌بندی کنگره: DD۲۵۶/۴۸
- رده‌بندی دیویی: ۹۴۳/۰۸۶۰۷۲
- شماره کتاب‌شناسی ملی: ۸۴۴۶۶۵۷

# درس گرفتن از آلمانی‌ها

خاطره‌ی شرّ و مسئله‌ی نژاد

نویسنده: سوزان نیمن

مترجم: محمد مصطفی بیات



ویراستار: سعید گنج خانلو

مدیر هنری: فرشاد رستمی

صفحه‌آرا: نسیم نوریان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۷۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۸۲-۱

- آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه‌ی اول.
- صندوق پستی: ۸۸۹۹۸۶۲۲، تلفن: ۱۴۳۱۶۵۲۷۶۵
- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.
- نشر برج شاخه‌ی بزرگ‌سال نشر هوا است.
- استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

سوزان نیمن فیلسوف و نویسنده‌ای است که در آتلانتای جورجیا در دورانی که جنبش حقوق مدنی در آمریکا فعال بود به دنیا آمد و بزرگ شد. بعدها در دانشگاه هاروارد فلسفه خواند و دکتری‌اش را در سال ۱۹۸۶ دریافت کرد؛ استادانش در آن دوره جان رالز و استنلی کاول، دو فیلسوف سرشناس آمریکایی، بودند. در دهه‌ی ۱۹۸۰، شش سال در برلین اقامت گزید و ضمن تحصیل در آنجا در قامت نویسنده نیز ظاهر شد. چند سالی نیز در بیل و تل‌آویو فلسفه تدریس کرد. از سال ۲۰۰۰ تا کنون مدیر انجمن آینشتاین در پتسدام آلمان بوده است. حوزه‌ی پژوهشی وی فلسفه‌ی اخلاق و سیاست و تاریخ فلسفه‌ی مدرن است. هشت کتاب نوشته است که به پانزده زبان ترجمه شده و چند جایزه برای وی به ارمغان آورده‌اند، از جمله «جایزه‌ی PEN»، «جایزه‌ی انجمن ناشران آمریکا» و «جایزه‌ی آکادمی مطالعات ادیان در آمریکا». او سه بچه دارد و هم‌اکنون در برلین زندگی می‌کند.

سوزان نیمن

Susan Neiman



## فهرست

مقدمه‌ی مترجم	۹
پیشگفتار	۱۷
<b>بخش اول: درس‌های آلمان</b>	<b>۴۵</b>
۱. در باب استفاده و سوءاستفاده از مقایسه‌ی تاریخی	۴۶
۲. گناهان پدران	۷۱
۳. یاد و خاطره‌ی جنگ سرد	۱۲۷
<b>بخش دوم: مشقت در جنوب</b>	<b>۱۹۷</b>
۴. همه می‌دانند چه خبر است توی می‌سی‌سی‌پی	۱۹۸
۵. آرمان‌های ازدست‌رفته	۲۶۳
۶. چهره‌های اِمت تیل	۳۰۸
<b>بخش سوم: اصلاح اوضاع</b>	<b>۳۷۷</b>
۷. تصدیقی از جنس برپایی یادمان	۳۷۸
۸. حق و حقوق و غرامت	۴۴۲
۹. به جای نتیجه‌گیری	۵۰۲
قدردانی	۵۵۰
کتاب‌شناسی	۵۵۳
پی‌نوشت	۵۵۹
نمایه	۵۷۳

## مقدمه‌ی مترجم

«۵۷/۱۰/۹»

امروز صبح رفتم سازمان سر و گوشی آب بدهم. گفتند روز چهارشنبه... مردم خانه‌ای را در کوچه مهتاب خیابان بهار آتش زدند. خانه سه طبقه است. دو طبقه مسکونی بود و زیرزمین سراسری شکنجه‌گاه بود با تمام آلات و ابزار شکنجه از تخت آهنی سه طبقه برای گرم کردن شکنجه شونده تا دستگاه‌های ناخن‌کشی، شوک برقی، دستبند و... خانه‌ی خانم "ز" یک کوچه بالاتر است. گفت از چهارشنبه تا حالا مردم دسته دسته می‌روند تماشا. خودش هم دیروز با چند نفر از همکاران سازمان رفته بود. بچه‌ها علاقه‌مند شدند که این "موزه" را ببینند. می‌گفت خانه، اثاث و دو ماشین جناب سرهنگ را آتش زدند. ولی وسائل زیرزمین برای عبرت آیندگان و رونندگان موجود است»<sup>۱</sup>

تاریخ به چه کار می‌آید و به چه «درد» ما می‌خورد؟ آیا یادسپاری و یادآوری تاریخی که بر انسان‌ها گذشته است به فراموشی‌اش رجحان دارد؟ در جامعه‌ای که توصیفش در یادداشت شاهرخ مسکوب آمده است گروهی از مردم تصمیم گرفته‌اند که شکنجه‌گاه‌های سابق، یعنی یکی از تجلی‌گاه‌های شرور در تاریخ، را به موزه‌ای برای آیندگان بدل کنند. گویی با هر بار حضور در آنجا، یا مکان‌هایی مشابه آن، تاریخ که در شرورانه‌ترین شکل خود تحقق یافته است در پیشگاه ما حاضر می‌شود و به ما هشدار می‌دهد که اگر حواسمان نباشد و چشم و گوش خود را باز نکنیم و گوش به‌زنگ نباشیم و این صحنه را به فراموشی بسپاریم، به همان شکل یا حتی بدتر از آن در آینده تکرار خواهد شد. این نگاه بر این فرض استوار است که «هرکس در یادسپاری و یادآوری گذشته کوتاهی کند محکوم به تکرارش است»<sup>۲</sup>

۱. شاهرخ مسکوب، روزها در راه، انتشارات خاوران، چاپ اول، ص ۳۹.

۲. این جمله از جورج سانتایانا، فیلسوف اسپانیایی قرن نوزدهمی، نقل شده است.

تروتان تودوروف، متفکر بلغاری-فرانسوی، می‌گوید که در جوامع جدید این «تمایل» وجود دارد که با یادسپاری و یادآوری رویدادهای تاریخی شرارت‌بار، جلوی وقوع آن شر و شرور در آینده گرفته شود. به بیان تودوروف، گویی «ما را از شر بزهان»<sup>۱</sup> در اینجا با توسل و تمسک به حافظه یا یاد و خاطره<sup>۲</sup> تحقق عینی پیدا می‌کند.<sup>۳</sup>

سوزان نیمن<sup>۴</sup> در این کتاب چنین نسبتی را میان تاریخ و ارتکاب شرور سراغ می‌گیرد. در نگاه نیمن نیز اگر بخواهیم آینده‌ای بسازیم که از گذشته‌ی تیره و تار و سرشار از شرور اخلاقی‌هایی یافته باشد، باید در ثبت و یادآوری آن گذشته در قالب‌های متعدد و متنوع بکوشیم، وگرنه آن گذشته می‌آید و حال و توسعاً آینده را «آلوده می‌سازد».

وی به‌هیچ‌وجه با تعابیری چون «گذشت آنچه گذشت»، «رفت آنچه رفت»، «مضی ما مضی»<sup>۵</sup>، و، به تعبیر زان آمیری<sup>۶</sup>، «آنچه رخ داد رخ داد [و تمام شد و رفت]» سر سازگاری ندارد. به تعبیر نیمن، «فراموش کنید و پیش بروید حتی در قلمروی روان‌شناسی فردی

اینکه چه کاری باید انجام دهید تا از شر مابقی خلاص شوید.»

آلمان، بنا بر شواهدی که نیمن اقامه می‌کند، بعد از پایان جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵) و بعداً دونیم‌شدن و تبدیل شدن به دو آلمان شرقی و غربی (۱۹۴۹) و سرانجام سقوط دیوار برلین (۱۹۸۹) و «اتحاد مجدد» (۱۹۹۰) و برآمدن آلمان معاصر، رویکردهای متفاوتی در مواجهه با گذشته‌ی شرارت‌بار خود اتخاذ کرده است. نیمن می‌کوشد با ارجاع به کتاب‌هایی که در این باره خوانده، مصاحبه‌هایی که با افراد متنوع و متعدد کرده و همچنین، در جایی که امکانش باشد، تجربه‌ی زیسته‌ی خود ما را با مسیری که آلمانی‌ها طی و رویکردهایی که در این مسیر اتخاذ کرده‌اند آشنا سازد؛ به همین صورت، بعد از آلمان به سروقت آمریکا می‌رود و می‌کوشد از رویکرد آمریکای بعد از جنگ داخلی در قبال تاریخ خود پرده بردارد. می‌توان گفت که برخی آلمانی‌ها از همان ابتدا و برخی بعد از انکارها و واپس‌زنی‌های بسیار دریافتند که باید با گذشته‌ی چنان‌که بود و نه چنان‌که باید می‌بود رویارو شد. به بیان یکی از مصاحبه‌شوندگانش، «لُب کار» آلمانی‌ها این بود که نوعی نگاه «خودسنجشگرانه» به تاریخ خود پدید آوردند و از پس آن نوعی حافظه‌ی تاریخی «خودسنجشگر» سر برآورد. همراه با این نگاه، سر و کله‌ی واژگان و تعابیر جدیدی نیز پیدا شد. واژه‌ی مورد علاقه‌ی نیمن فرگانگنهایتس ائوفار بایتونگ است؛ معادلی که من برای آن انتخاب کردم «تسویه‌حساب-با-گذشته»<sup>۱</sup> است. در تعبیر آلمانی، و به تبعش

۱. خود نیمن آن را working-off-the-past ترجمه کرده است. یکی از معانی «work off»، که در این سیاق نیز مورد نظر است، «صاف کردن، تصفیه کردن، بازپرداخت کردن، ادای دین، تسویه حساب» است. نامناسب بودن ←

۱. متی: باب ۶، آیه ۱۳.

۲. در زبان انگلیسی و آلمانی «memory» و «Erinnerung» هم به معنای «حافظه» اند و هم به معنای «خاطره». در زبان فارسی واژه‌ی «یاد» مثل انگلیسی و آلمانی به هر دو معنا اشاره می‌کند (رجوع شود به مدخل «یاد»، فرهنگ فارسی غلامحسین صدری افشار، نسرين حکمی، نسترن حکمی، نگاه معاصر، ویراست دوم)، اما چون این واژه برای خواننده‌ی فارسی، برخلاف انگلیسی و آلمانی، در اشاره به هر دو معنا چندان مأنوس نیست، ترجیح دادم از آن به‌تنهایی استفاده نکنم و آن را همراه با «خاطره» به کار ببرم. بنابراین اگر در جایی دیدید که از هر دو واژه استفاده کرده‌ام، کوشیده‌ام هر دو معنای مضمّن در واژه‌ی «memory» را انتقال دهم.

۳. رجوع شود به ویدیوی سخنرانی تودوروف با عنوان «Memory, a Remedy for Evil?» در وبگاه یوتیوب. متأسفانه بعد از جهد فراوان نتوانستم به متن کتاب *Memory as a Remedy for Evil* که ترجمه‌ای انگلیسی از کتاب تودوروف است دست پیدا کنم.

۴. نام فامیلی نویسنده‌ی کتاب در میان انگلیسی‌زبانان به همین صورت تلفظ می‌شود و در میان آلمانی‌زبانان به صورت «نایمن». در زبان فارسی، تاکنون کتابی از این اندیشمند ترجمه نشده است، لیکن برخی نویسندگان و مترجمان نام فامیلی او را به‌صورت «نایمن» برگردانده‌اند. بدم نمی‌آید به همین شکل برش گردانم، منتها دوست داشتم بینم خود نویسنده به چه صورت نام فامیلی‌اش را تلفظ می‌کند. در ویدیوی زیر نویسنده خود را «سوزان نیمن» معرفی می‌کند؛ شایان ذکر است که «نی» ابتدای نیمن نیز مثل «نیلی» و «نیکفر» تلفظ می‌شود، نه مثل «نیریزی» و «نی‌داود». رجوع شود به این ویدیو در وبگاه یوتیوب:

۵. هر سه تعبیر برگرفته از مدخل «گذشت آنچه گذشت» در جلد سوم امثال‌وحکم علی‌اکبر دهخدا هستند (انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم).

۶. ژان آمیری (۱۹۱۲-۱۹۷۸) در هانس‌مایر وین در اتریش به دنیا آمد. در وین دانشجوی فلسفه و ادبیات بود و در نهضت مقاومت بر ضد اشغالگری نازی‌ها در بلژیک حضور به عمل رساند. بازداشت شد و چندین و چند سال در اردوگاه‌های کار اجباری آشویتس، بوخنوالد و برگن‌بلزن محبوس شد و در نهایت در سال ۱۹۴۵ آزاد شد. بعد از جنگ در بلژیک سکونت‌گزید و چندین اثر مشهور نگاشت، از جمله در سرحدات ذهن (۱۹۶۶)، در باب یا په سن گذاشتن (۱۹۶۸) و در باب خودکشی: گفتاری در مرگ ارادی (۱۹۷۶). آمیری در ۱۷ اکتبر ۱۹۷۸ در هتل زالتسبورگ خودکشی کرد.

عدم تسویه حساب با گذشته‌ی تاریخی خود همان و احتمال<sup>۱</sup> تکرار تاریخ، مثلاً در قالب عقب‌گردی سیاسی، همان. نیمن انتخاب‌شدن دونالد ترامپ را از همین منظر برمی‌رسد. به بیان خودش، «رویاروندن ما با جنایات آمریکا نقشی محوری در دامن‌زدن به عواطفی داشت که منجر به انتخاب دونالد ترامپ شد.»

فکر نوشتن این کتاب زمانی در ذهن نیمن پرواز کرد که به نظرش رسید آمریکایی‌ها و دیگران می‌توانند و باید «از تاریخ خشونت‌بار کشوری دیگر درس بگیرند و ببینند که چگونه با تاریخ خود کنار بیایند.»<sup>۲</sup> به نظر ما می‌توانیم یکی از آن «دیگران» مورد نظر نیمن باشیم و بکوشیم در پرتو این کتاب خود را سؤال‌پیش کنیم و ببینیم نسبتی که اکنون با تاریخمان برقرار کرده‌ایم چه نوع نسبتی است و آیا در پرتو این نسبت اصلاً می‌توانیم آینده‌ای «غنی» برای خود متصور شویم یا نه.

\*\*\*

لازم است به نکته‌ای درباره‌ی عنوان فرعی کتاب یعنی «Race and the Memory of Evil» اشاره کنیم. ابتدا خواستیم آن را همان «نژاد و خاطره‌ی شر» برگردانیم اما

۱. در اینجا «ضرورتی» حاکم نیست. امر تاریخی امری امکانی است، یعنی هم می‌توانست‌امی تواند رخ دهد و هم می‌توانست‌امی تواند رخ ندهد. خود نیمن در این کتاب از «عقب‌گردی سیاسی» در آلمان معاصر، یعنی همین آلمانی که چندین سال است مشغول «تسویه حساب» با گذشته‌اش است، سخن می‌گوید: ظهور حزب راست‌گرای افراطی آ. اف. دی.. به بیان خودش، «فرگانگنهایتس آتوفار بایتونگ نوعی مصونیت بی‌عیب و نقص در برابر نژادپرستی و ارتجاع تولید نمی‌کند.» اما در عین حال از «فرهنگ استقبال» هم سخن می‌گوید که «بزرگ‌ترین و گسترده‌ترین جنبش اجتماعی آلمان از زمان جنگ» بود و در سال ۲۰۱۵ به استقبال پناهجویان رفت: آلمان «یک میلیون پناهجو» را پذیرا شد. افزون بر این، نیمن می‌کوشد از نحوه‌ی واکنش متفاوت آلمانی‌ها نسبت به نژادپرستی‌ها، در مقایسه با ایالات متحده و بریتانیا، پرده دارد.

۲. در همین‌جا خواننده ممکن است بگوید تا جایی که من اطلاع دارم «هیچ دو تاریخی هیچ‌گاه کاملاً شبیه هم نیستند»، پس نویسنده با چه پشتوانه‌ی نظری و معرفتی‌ای کوشیده است یک تاریخ را الگو و سرمشقی برای تاریخ دیگر معرفی کند؟ نیمن در همان مقدمه این امر را تصدیق می‌کند و به همین دلیل می‌کوشد در فصل اول از «استفاده و سوءاستفاده از مقایسه‌ی تاریخی» سخن بگوید.

شایان ذکر است که به برخی مدعیات سوزان نیمن در این کتاب ملاحظاتی انتقادی نیز وارد شده است. مثلاً توماس لاکر، نویسنده و تاریخ‌نگار آمریکایی، در مقاله‌ای در لاندن ریویو آو بوکز، در تاریخ ۱۸ ژوئن ۲۰۲۰، به کتاب نیمن پرداخته است. از جمله ملاحظاتی که نوشته این است که نویسنده «تصویری آرمانی» از نحوه‌ی مواجهه‌ی آلمان با گذشته‌اش ترسیم می‌کند و افزون بر این، چنان‌که باید به تفاوت‌های ریز آلمان و آمریکا توجه نمی‌کند. لاکر در مقاله‌ی خود می‌کوشد با ذکر دلیل در تصویر مزبور خدشه ایجاد کند. البته نیمن به این ملاحظات پاسخ داده که در همان وبگاه لاندن ریویو آو بوکز در دسترس است. همچنین آنا لوسیا آراوژو، نویسنده و استاد تاریخ در دانشگاه هاروارد، در یادداشتی در امریکن هیستوریکال ریویو در ماه اکتبر ۲۰۲۰ می‌نویسد که نویسنده به‌ندرت به کتاب‌های موجود درباره‌ی برده‌داری و نژادپرستی و برتری‌جویی سفیدپوستان در ایالات متحده توجه نشان داده و بیشتر به تجربیات شخصی خود تکیه کرده است. افزون بر این دو، ساموئل کلاوز هویکه در بوستون ریویو و آنا مک‌الووی در گاردین نیز از زوایایی به طرح ملاحظات انتقادی پرداخته‌اند.

معادل‌های انگلیسی و فارسی، این فرض وجود دارد که ما دینی به گذشته داریم که باید با آن تسویه حساب کنیم. نیمن برخی از مؤلفه‌های آن را این‌طور صورت‌بندی می‌کند: ملتی که مسیر «تسویه حساب-با-گذشته» را انتخاب می‌کند در مواجهه با گذشته‌ی خشونت‌بارش «تقصیر» هایش را شناسایی و تصدیق می‌کند و به تبع آن از خود می‌پرسد که «مسئولیتش» در قبال آن گذشته‌ی ملی چیست. تصدیق و پذیرش گذشته‌ی خشونت‌بار در انسان «شرم» به وجود می‌آورد و همین ممکن است ما را بترساند که نکند «غرور ملی» لطمه ببیند و از این رهگذر کشور با تلاطم مواجه شود، اما «شرم» قدم اول به سوی مسئولیت است و پس از آن «غرور ملی اصیل» درمی‌رسد. این ملت می‌کوشد «به روایت ملی منسجم» از گذشته‌اش دست یابد. «روایت‌ها با واژگان آغاز و با نمادها تقویت می‌شوند و بسیاری از نمادها متضمن یادآوری مردگان هستند»، بنابراین باید ببیند که کدام قهرمانان را تجلیل می‌کند و برای کدام قربانیان سوگواری می‌کند و به تبع آن، باید چه یادمان‌هایی ساخته یا چه یادمان‌هایی از میان برداشته شود. «روایت‌ها از طریق آموزش منتقل می‌شوند»، بنابراین بچه‌ها چگونه باید آموزش ببینند و چه چیزی را باید به خاطر و چه چیزی را باید به فراموشی بسپارند. همچنین از خود می‌پرسد که آیا جنایتکاران و تبهکاران محاکمه شده و به سزای اعمالشان رسیده‌اند؟ «چگونه غرامت‌های بی‌عدالتی‌ها سامان داده شوند؟» به‌طور کلی «فرهنگ‌های سیاسی چگونه بر ساخته شوند؟» و از این‌گونه چه بسیار.

→ کاربرد تعابیری چون «صاف کردن» و «بازپرداخت کردن» گذشته که روشن است و نیازی به توضیح ندارد. تعبیر «تصفیه کردن» گذشته نیز فارغ از نام‌آنوس بودنش در فارسی، ممکن است معنای ناخواسته‌ی مواجهه‌ی دلخواهی با گذشته و حتی به فراموشی سپردن بخش‌های نامطلوبش را به ذهن بیاورد. «ادای دین» به گذشته معادل ناموس است، منتها در تعبیری چون «ادای دین به گذشته‌ی تبهکارانه» اصلاً معنای مناسب و پسندیده‌ای، خاصه در پرتو مدعیات نویسنده‌ی این کتاب، به ذهن انتقال نمی‌دهد. «تسویه حساب با گذشته» تعبیری است که ضمن کاربرد در فارسی، مشکلات معادل‌های مزبور را ندارد. البته ممکن است کسی بگوید معادل «تسویه حساب» معنای مجازی «انتقام‌جویی» را نیز دارد و این اصلاً در این سیاق مناسب نیست و واقعاً رهنز است. ابوالحسن نجفی در غلط‌نویسیم نوشته است که «تسویه حساب» در مقام مقایسه با «تصفیه حساب» معنای مجازی «هر نوع اقدام عملی برای انتقام‌جویی و کینه‌کشی» را ندارد. در فرهنگ فارسی غلامحسین صدری افشار و نسرن و نسترن حکمی هم فقط این تعریف برای آن ارائه شده است: «عمل یا فرایند تراکردن حساب از راه پرداخت بدهی یا دریافت بستانکاری.» در این فرهنگ، برای «تصفیه حساب با کسی» معنای مجازی مزبور نوشته شده است. البته حسن انوری در فرهنگ کنایات سخن خود «تسویه حساب» را به معنای «کسی را به سزای عمل خود رساندن» گرفته است. بنابراین با استناد به حرف نجفی و همچنین فرهنگ فارسی و به نوعی این برداشت از فرهنگ کنایات سخن که «تسویه حساب با کسی» معنای مجازی مزبور را دارد و نه «تسویه حساب با چیزی»، می‌توانیم به مستشکل پاسخ بگوییم. در هر صورت، ما معادل «تسویه حساب با گذشته» را ترجیح دادیم و خواننده نیز مد نظرش باشد که با عنایت به نکات بالا، در این کتاب «تسویه حساب» را به هیچ‌وجه به معنای «انتقام‌جویی» نگیرد.

منصرف شدم، چرا که خواننده ممکن بود «نژاد» را همراه با «شر» بخواند و ماحصلش بشود «نژاد شرّ و خاطره‌ی شرّ». در نهایت با مشورت به این نتیجه رسیدم که با کمی جابه‌جایی و افزودن کلمه‌ی «مسئله» به «نژاد»، عنوان فرعی را بدین صورت برگردانم: «خاطره‌ی شرّ و مسئله‌ی نژاد». شایان ذکر است که در نسخه‌ی بریتانیایی کتاب که به دست نشر پنگوئن منتشر شده نیز در ابتدای عنوان فرعی کتاب کلمه‌ای افزوده شده است: «Confronting Race and the Memory of Evil».

پانویس‌ها همه از مترجم است و در نوشتن اکثر آن‌ها از فرهنگ‌های فارسی (فرهنگ فارسی غلامحسین صدری افشار و نسرین و نسترن کوکبی؛ فرهنگ دهخدا؛ فرهنگ فشرده سخن)، فرهنگ‌های انگلیسی (از جمله رندوم هاوس و مریام وبستر) و دانشنامه‌ی بریتانیکا استفاده شده است؛ در ارجاع به فرهنگ‌های فارسی معمولاً پانویس را با گیومه آغاز کرده و نقل قول مستقیم آورده‌ام، اما در ارجاع به فرهنگ‌های انگلیسی و دانشنامه بریتانیکا نقل به مضمون کرده‌ام. گاه از برخی وبگاه‌ها نیز استفاده کرده‌ام که به غیر از چند مورد از ذکر منبعشان صرف‌نظر کردم. دیگر موارد نیز ارجاع به کتاب یا مقاله است که منبعش ذکر شده است.

دو دوست بسیار ارجمند این ترجمه را با دقت خواندند و با نظراتشان مرا یاری کردند که به مطلوب خود دست یابم. سعید گنج خانلو متن ترجمه‌شده را با متن اصلی تطبیق داد و نکاتی را به من تذکر داد و روح‌الله بیات متن فارسی را خواند و ملاحظاتی را با من در میان نهاد. از ایشان سپاسگزارم. اگر کمی و کاستی‌ای در متن پیش رو باقی مانده است، به پای مترجم بنویسید که تمام توجه و دقت خود را چنان‌که باید به کار نبسته است.

آنچه رخ داد رخ داد [و تمام شد و رفت]. این جمله به همان اندازه که صادق است با اخلاق و خرد متعارض است. در بطن مقاومت اخلاقی نوعی اعتراض، یعنی شوریدن بر واقعیت، نهفته است و تنها زمانی عقلانی است که اخلاقی باشد.

ژان آمبری، در سرحدات ذهن

چنین نیست که روبه‌روشدن با هر چیز بتواند آن چیز را تغییر بدهد، اما هیچ چیزی بدون روبه‌روشدن نمی‌تواند تغییر پیدا کند.

جیمز بالدوین، «آن مقدار حقیقت که آدمی تاب تحملش را دارد»

تاریخ ما را ترک نخواهد گفت مگر آنکه تام و تمام آن را تصدیق کنیم و بپذیریم.

استنلی کاول، آیا آنچه می‌گوییم باید همان منظور ما باشد؟



## پیشگفتار

در قامت دختری سفیدپوست زندگی خود را در جنوب تفکیک‌نژادی شده‌ی آمریکا آغاز کردم و احتمالاً در قامت زنی یهودی زندگی خود را در آلمان به پایان خواهم رساند. از بیم اینکه مبادا تصور کنید دارم کمانی هندسی ترسیم می‌کنم و از یک سر آن، یعنی تبهکار، با گامی بلند به سر دیگر آن، یعنی قربانی، می‌رسم، باید بگویم که ماجرا پیچیده‌تر از این حرف‌هاست. در جنوب آمریکا، جایی که من به دنیا آمدم، سفیدپوست تلقی‌کردن یهودیان مسئله‌ای نبود که یکسره بر سر آن توافق وجود داشته باشد. کشیش ویلر پارکر<sup>۱</sup>، از خویشاوندان نسبی امت تیل<sup>۲</sup>، به من گفت: «مثلی قدیمی هست که می‌گوید اگر من کاتولیک باشم و در جنوب زندگی کنم، دلشوره پیدا می‌کنم. اگر یهودی باشم، اسباب و اثاث خود را جمع می‌کنم. اگر سیاه‌پوست باشم، می‌روم.» وقتی هشت سالم بود، بهترین دوستم خیلی جدی بهم گفت که دیگر نمی‌تواند با من بازی کند. خیلی شبیه هم بودیم: ساختن خانه‌های درختی را به بازی با عروسک‌های باربی ترجیح می‌دادیم و عاشق کتاب‌هایی بودیم که اغلب اوقات به بازی در جنگل و جست‌وجوی دری به‌سوی سرزمین نارنیا می‌انجامید. با وجود این، بعد از آنکه به گوش دوستم خورد که یهودیان عیسی را کشتند، دوستی‌مان را پایان بخشید. روزی با بمب‌های آتش‌زا به کنیسه‌ی محل عبادت خانواده‌ام حمله شد و بعد از آن، اکثر جماعت یهودیان آشه رفتند و آشه آمدند. افتخار می‌کنم که مادرم چنین کاری نکرد. کمی پیش از تولدم در سال ۱۹۵۵، والدینم از شیکاگو به آتلانتا<sup>۳</sup> نقل مکان کردند. مشارکت مادرم در کارزار لغو تبعیض نژادی در مدارس دولتی آتلانتا کافی بود تا هم مجله‌ی لوک<sup>۴</sup> عکسش را چاپ کند و هم اعضای کوکلوکس‌کلان<sup>۵</sup>

1. Reverend Wheeler Parker

۲. Emmet Till: نوجوان آمریکایی آفریقایی‌تبار ۱۴ساله‌ی اهل شیکاگو که در ۲۸ اوت ۱۹۵۵ وقتی به دیدن آشنایانش در مانی می‌سی‌سی‌پی رفته بود به شکل وحشیانه به قتل رسید.

۳. یعنی از شمال شرقی ایالات متحده به جنوب شرقی آن.

4. Look

۵. «سازمان نژادپرست سفیدپوستان آمریکا که در سال ۱۸۸۶ میلادی، در ایالت‌های جنوبی آن به وجود آمد و ←

چندین بار آخر شب به او زنگ بزنند.

اگرچه نمی‌شد ما را تبهکار به حساب آورد، اما ما خود را قربانی نیز تلقی نمی‌کردیم. یهودیان در سرزمین مصر برده بودند و از این‌رو ملزم به همبستگی آزادمنشانه با دیگر ستم‌دیدگان گشتند. این باوری بنیادی در الاهیات ساده‌ی مادرم بود. مدت‌ها بعد همین باور بنیادی لایب در تصمیم من برای فلسفه‌خواندن و در مسیر فلسفه‌خوانی، در یافتن ایمانوئل کانت، یعنی آن فیلسوف پروسی خشکی که متافیزیک عدالت عام و جهان‌شمول را نوشت، نقش ایفا کرد. کانت بود که تأکید کرد همه‌ی موجودات عاقل باید از قانون اخلاقی یکسان تبعیت کنند و حتی خدا از این قاعده مستثنا نیست.

هیچ‌یک از اعضای خانواده‌ام قربانی اردوگاه کار اجباری یا، تا جایی که به خاطر دارم، یهودی‌کشی<sup>۱</sup> نبودند. اجدادم که اوایل قرن بیستم صحیح و سالم به شیکاگو رسیده بودند هیچ‌گاه از اروپای شرقی که ترکش کرده بودند سخن نگفتند، بلکه برعکس، تنها پدربزرگی که می‌شناختم یک آمریکایی دوآتشه بود. نخستین عضو خانواده‌اش بود که خارج از اودسای اوکراین به دنیا آمده بود، ولی در عین حال ته‌لهجه‌ی ییدیش داشت. شیفته‌ی تدی روزولت بود، از همه‌ی پارک‌های ملی دیدن و در هر دو جنگ جهانی انجام وظیفه کرده بود. دلش برای لینکلن چنان می‌رفت که وقتی به دیدن نوه‌های آتلانتایی‌اش آمد، سرود «پیشروی در جورجیا<sup>۲</sup>» را یادمان داد و ما در ماشینِ کروکی با سقف جمع‌شده نشستیم و بی‌آنکه ککمان بگردد شاد و شنگول آن را خواندیم، غافل

→ هدفش حفظ حاکمیت سفیدپوستان (به‌ویژه پروتستان‌های انگلیسی‌تبار) در برابر سیاه‌پوستان، مهاجران، کاتولیکها، یهودیان و دیگران، از طریق ترور، ارباب، آتش‌سوزی و شکنجه بود. با وجود ممنوعیت قانونی و پیگردها، هنوز فعالیت این سازمان کاملاً از میان نرفته است». این سازمان مخفی در جنوب آمریکا بعد از جنگ داخلی سال‌ها فعال بود. دو هدف را دنبال می‌کرد: سرکوب سیاه‌پوستانی که به‌تازگی به قدرت رسیده بودند؛ مخالفت با به‌اصطلاح سیاست‌مداران وارداتی که بعد از جنگ از شمال آمریکا به جنوب آمده بودند و در سیاست جنوب نقش ایفا می‌کردند.

۱. pogrom، که در انگلیسی پُگرام و در روسی پاگروم تلفظ می‌شود، واژه‌ای اصالتاً روسی است که معنای تحت‌اللفظی‌اش «ویرانی و نابودی» است. این واژه به حمله‌ی غوغاگران، با تأیید یا با چشم‌پوشی مقامات، به اقلیت‌های دینی، نژادی یا ملی و دارایی‌هاشان اشاره دارد. حول و حوش سال ۱۸۸۱ و بعد از خشونت‌های یهودستیزانه‌ی ناشی از قتل تزار الکساندر دوم، این واژه حساسی کاربرد پیدا کرد. در فرهنگ‌های انگلیسی، از جمله رندوم هاوزس، بدین صورت تعریف شده است: «کشتار سازمان‌یافته، خاصه کشتار سازمان‌یافته‌ی یهودیان». در اینجا به همان معنای «کشتار سازمان‌یافته‌ی یهودیان» است که از معادل داریوش آشوری، یعنی «یهودی‌کشی»، برای آن استفاده کردم.

۲. «پیشروی در جورجیا»، سروده‌ی هنری کلی ژُک، یکی از مشهورترین سرودهای جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۱-۱۸۶۵) است که کمی بعد از پایان جنگ منتشر شد. این سرود یاد پیشروی نیروهای ویلیام تی. شرمن، ژنرال نیروهای متحد، از آتلانتا به ساوانا در پاییز ۱۸۶۴ را گرامی می‌دارد. سرود مزبور در شمال آمریکا بسیار مشهور شد و در دوازده سال نخست بعد از انتشار، پانصد هزار نسخه‌اش فروخته شد.

از اینکه این آواز چه اثری بر آن آتلانتایی‌هایی<sup>۱</sup> داشت که خوش نداشتند رویدادی را گرامی بدارند که شهرشان را سوزانده و با خاک یکسان کرده بود. امروز راحت به آن ماجرا می‌خندیم؛ چه جای تعجب که هیچ‌گاه آنجا را مثل خانه‌ی خود ندانستم. آن موقع صرفاً این احساس در من تقویت شد که ما مبارزان راه حق و عدالتیم. من مثل هر بچه‌ی آمریکایی چیزهایی درباره‌ی هولوکاست می‌دانستم، اما هولوکاست دورتر از آن بود که لطمه‌ای به زندگی‌ام بزند یا حتی سایه‌ای بر آن بیفکند.

آنچه حی و حاضر بود چنین لحظاتی بود: روزی تابستانی با هوای شرجی در جورجیا که مادرم دوست آمریکایی آفریقایی‌تبارش را دعوت کرد تا بچه‌هایش را به این طرف شهر بیاورد و در حیاط ما بازی کنند. پنج سال بعد از پرونده‌ی براون علیه هیئت‌مدیره‌ی آموزش و پرورش شهر توپیکا<sup>۲</sup>، اهالی سفیدپوست آتلانتا تهدید کردند که عوض رفع تبعیض، نظام آموزشی را به تعطیلی خواهند کشید؛ این تهدید در برخی شهرستان‌ها عملی شد. مادرم با مهارت‌هایی که از دوره‌ی حضورش در حرفه‌ی تبلیغات اندوخته بود دوشادوش دوستانش در سازمان تازه‌تأسیس امید (هوپ) – به آموزش همگانی‌مان یاری برسانید<sup>۳</sup> – تلاش کردند آتش خشونت‌ی را خاموش کنند که تصمیم دادگاه عالی در جاهای دیگر غیر از کانزاس شعله‌ور ساخته بود. مادرم در این حیص و بیص می‌خواست با ترتیب‌دادن وقتی برای بازی بچه‌ها، که البته آن دوران هنوز چنین نامی نداشت<sup>۴</sup>، بچه‌هایش را برای لغو تبعیض نژادی آماده کند. سیاه‌پوستانی که ما می‌شناختیم همگی خدمتکار این و آن بودند و مادرم می‌خواست که ما با آمریکایی‌های آفریقایی‌تباری که خدمتکار این و آن نبودند روابطی برابر و عادی داشته باشیم. به همین دلیل دوستش از سازمان مزبور آنجا بود.

محوطه‌ی پشت خانه‌ی ما وسیع بود و درختستانی در میانش گرفته بود که می‌شد

۱. آتلانتا مرکز ایالت جورجیاست.

۲. پرونده‌ی برجسته‌ی دادگاه عالی در سال ۱۹۵۴ که در آن قضات متفق‌القول حکم دادند تبعیض نژادی در مدارس دولتی مغایر قانون اساسی است. شاکی آقایی به نام الیور براون بود که در سال ۱۹۵۱ بعد از آنکه از ورود دخترش به یکی از مدارس ابتدایی تمام سفیدپوست توپیکا جلوگیری کردند، علیه هیئت‌مدیره‌ی آموزش و پرورش شهر توپیکا، در کانزاس، اقامه‌ی دعوا کرد. براون در دعوای حقوقی خود مدعی شد مدارس بچه‌های سیاه‌پوست با مدارس بچه‌های سفیدپوست یکسان نیستند و این تبعیض ناقض متمم ۱۴ قانون اساسی است.

۳. HOPE سروازگان Help Our Public Education است. در لغت به معنای «امید» است.

۴. منظور واژه‌ی (playdate) است که ما آن را «وقتی برای بازی بچه‌ها» ترجمه کردیم. آن‌طور که در فرهنگ مریام وبستر آمده است واژه‌ی مزبور نخستین بار در سال ۱۹۷۵ به این معنا به کار رفته است.

سرزمین ریشه دوانده‌ام. گیاهانی چون قرانیا، پلاخور، آزاله، حتی درخت ماگنولیایی که در محوطه‌ی پشت‌خانه‌ی دوران کودکی‌ام قرار داشت. طراوت‌رنگ سبز آن گیاهان: کلروفیل<sup>۱</sup> اسمش شبیه اسم داروهاست، اما این سبزی رنگ خود زندگی است. آنچه ما را جذب می‌کند این مزه است که جهان با هر برگ جدید و هر زندگی جدید از نو آغاز می‌شود، بی‌آنکه دست‌های آلوده یا کتک‌کاری‌های محوطه‌ی ماسه‌بازی نقصانی در آن پدید آورده باشد. مادرم همواره می‌خواست که از پی موسم بهار روان شود، سفر خود را از ژرفنای جنوب<sup>۲</sup> آغاز کند و آرام‌آرام روانه‌ی شمال شود تا آن لحظه‌ی رنگین را باز و باز به چشم ببیند. هیچ‌گاه این کار را انجام نداد. هر درختی که جوانه می‌زند آرزومندی مادرم را به خاطر می‌آورد.

آنچه، علاوه بر گیاهان، در خاطرمان مانده است مکان‌هایی است که خاص من بود: بوی بارش باران گرم بر پله‌های مرمرین کتابخانه‌ی محله‌مان که هر هفته به آن سر می‌زدم؛ ویرانه‌های پوشیده از گیاه پیچنده‌ی کودزو در جنگل که بی‌گمان بقایای عمارتی بودند که به دست سربازان شِرمَن<sup>۳</sup> سوزانده شده بودند. ما در یکی از زیباترین حومه‌ها، که چندان هم حومه به حساب نمی‌آمد، در شمال غربی آتلانتا زندگی می‌کردیم، اما همه چیز گویای این بود که ما هیچ‌گاه یکی از آن‌ها یعنی آتلانتایی‌ها نبودیم. لهجه‌ی من چنان‌که باید جنوبی نبود و سوءظن پدید می‌آورد. یک روز تکلیف درخواستی معلم را تحویل دادم. به ما گفته بودند که از والدینمان درباره‌ی سرگرمی‌هایشان، یعنی سازمان‌هایی که عضو بودند، پرس‌وجو کنیم. هنوز حالت چهره‌ی معلم را موقعی که دید مادرم در ای. سی. ال. یو.<sup>۴</sup> عضویت دارد به خاطر دارم. گفت: «این سازمان برانداز نیست؟» (وقتی رفتم خانه، مجبور شدم از مادرم بپرسم: «مامان، برانداز یعنی چی؟»)

دوستان مادرم لیبرال‌های انگشت‌شمار، اکثراً سفیدپوست و عضو «کلیسای اُسُفُی» پروتستان یا عضو کلیسای یکتاباوران، بودند و در زمینه‌ی سیاست با مادرم اشتراک نظر داشتند. بعد از آنکه در نخستین دوستی‌ام شکستی غمبار را از سر گذراندم، چندان

۱. سبزینه: «ماده‌ی سبزرنگی که در حفره‌های خاصی در داخل سیتوپلاسم سلول‌های گیاهان موجود است و موجب

سبزی اندام‌های سبز گیاهان می‌شود.»

۲. Deep South: بخش جنوب شرقی ایالات متحده، خاصه کارولینای جنوبی، جورجیا، آلاباما، می‌سی‌سی‌پی و لوئیزیانا.

۳. «ویلیام شرمَن (۱۸۲۰-۱۸۹۱ میلادی) نظامی آمریکایی، از فرماندهان نیروهای شمال در جنگ‌های داخلی آمریکا.»

۴. اتحادیه‌ی آزادی‌های مدنی آمریکا.

در آن پنهان شد، دنبال پیکان<sup>۱</sup> گشت و «پرچم را به تصرف دربیار»<sup>۲</sup> بازی کرد. اما هوا برای همه‌ی این کارها بیش از حد گرم بود و خوردن لیموناد هم نمی‌توانست تغییری پدید آورد.

گفتم: «برویم استخر.»

مادرم پاسخی کوتاه داد: «نمی‌شود.»

بنا کردم به غرزدن: «چرا نمی‌شود؟ ما همیشه وقتی هوا این‌جوری گرم می‌شود، می‌رویم استخر.»

مادرم پاسخ داد: «واقعاً نمی‌شود.» اگر میان او و دوستش نگاهی رد و بدل شد، متوجه نشدم، چون کم‌سن‌وسال‌تر از آن بودم که به این چیزها توجه کنم.

گفتم: «پس می‌شود برویم دریاچه؟» پارکی که در کوه رد تاپ<sup>۳</sup> قرار داشت معمولاً زمینش گل‌آلود بود و به خوبی استخر هم نبود، ولی خب، هوا لحظه به لحظه داشت شرعی‌تر می‌شد.

مادرم گفت: «امروز دریاچه هم نمی‌شود.»

از مادرم پرسیدم: «چرا نمی‌شود؟» و برادر کوچکم را شیر کردم که طرف من را بگیرد. عاقبت از سر ناچاری به بازی زیر فواره‌ای رضایت دادیم که چمن‌زار را آبیاری می‌کرد. رضایتم مؤدبانه نبود. از کجا می‌دانستم که شناکردن توأمان بچه‌های سیاه‌پوست و سفیدپوست خلاف قانون است، آن هم نه فقط در استخرهای سیمانی بزرگی که جنوبی‌ها در چنین روزهایی به صورت جمعی به آنجا سرازیر می‌شدند، بلکه همچنین در دریاچه‌هایی که به لطف خداوند جابه‌جا در شهرستان پراکنده بودند. من در آن روزها چیزی به ذهنم نمی‌رسید جز اینکه مادرم دارد رفتاری نامعقول از خودش نشان می‌دهد. شاید هم تصور اینکه او، حتی در یک بعدازظهر، بتواند در نظامی نامعقول و بی‌رحم چون جنوب تفکیک‌نژادی شده روابطی عادی برقرار سازد تصویری نامعقول بود. همچنان خوشحالم که تلاشش را کرد. وقتی آن قدر سرم شد که بابت الم‌شنگه‌ای که به پا کردم و مادرم را خجالت دادم عذرخواهی کنم، مادرم اصلاً آن روز خاص را به خاطر نیاورد.

هنوز هم گیاهان جنوب عمیقاً مرا به سوی خود می‌کشند، گویی در آنجا در آن

۱. منظور همان «فلز نوک‌دار»ی است «که بر سر تیر نصب کنند».

2. Capture the Flag

۳. Red Top Mountain: این کوه را Red Top یا سرخ‌سرخ نام نهادند. چون خاک آن به رنگ سرخ تیره و این سرخی تیره معلول سنگ آهن است.

کارگاه جای پرتی بود و روی هم‌رفته جزئی از آتلانتا محسوب نمی‌شد. یک روز بعد از تیرخوردنِ مارتین لوتر کینگ برای عرضِ تسلیمِ عاجزانه به خانه‌اش شرفیاب شدیم، چرا که سه بچه‌ی بزرگ کینگ در کلاس‌مان بودند. بعد از مرگ دکتر کینگ، جنوبِ سفیدپوست چندان لباس عزا به تن نکرد. دایان مک‌وِرتِر، تاریخ‌نگار آلابامایی که نبض اتفاقات جنوب را قطعاً بهتر از من در دست دارد، می‌گوید: «آن‌طور که کیف ما کوک شد کیف آلابامایی‌ها موقع تیرخوردنِ کِنِدی کوک نشد. منتها آن روزها واقعاً فکر می‌کردیم که دردسرها مان به پایان رسید و جنوب از این به بعد بدون تحریکات کینگ به حالت عادی بازمی‌گردد.»

\*\*\*

اگر در جنوب کم‌وبیش هیچ‌گاه احساس نکردم که در خانه‌ام هستم، پنج سال زندگی در تل‌آویو، دهه‌ها بعد، نیز نتوانست مرا اسرائیلی کند. چه‌بسا به همین دلیل است که در برلین امروز خاطرم بسیار آسوده است، برلینی که پناهگاه بسیاری از افراد شده است که در هیچ جای دیگر احساس راحتی نمی‌کنند. البته باید بگویم که وقتی برای نخستین بار پا در ایستگاه بانهوف<sup>۱</sup> گذاشتم و با یک مشت آدم بی‌سروپا روبه‌رو شدم که روی پله‌ها تکدی می‌کردند، و پیش پایشان هم سگ‌های ژرمن شپرد ایستاده بودند، چندان خاطر خود را آسوده نیافتم. آن سگ‌ها در خیالاتم اشباحی را ظاهر کردند که فریاد می‌زدند: Halt! [بایست!] یا Juden raus! [جهود گم‌شو بیرون!] چند ماه حضور در مؤسسه گوتته‌ی فرایبورگ دایره‌ی واژگانِ آلمانی مرا گسترش داد، ولی چندان ترس مرا نریخت.

برلین در سال ۱۹۸۲ آن قدر پرت و دورافتاده بود که می‌شد به سهولت موافقتِ بیش از یک بنیاد را جلب کرد تا از آدم، بابت به تعبیر من خواندن فلسفه‌ی آلمانی، به مدت یک سال حمایت مالی کنند، هرچند این کل حقیقت نبود. برلین هاله‌ای داشت که درخششش، ولو کم‌رَمَق، به دانشگاه هاروارد در کمبریجِ ماساچوست که هشت سال در آن درس خوانده بودم می‌رسید. وقتی بارها ازم پرسیدند: «چطور یک آمریکایی یهودی نازنین می‌تواند به آلمان برود، آن هم به مدت یک سال؟»، من این پرسش را در مخالفت با آن طرح کردم: آیا چهل سال بعد از جنگ این نژادپرستی نیست که آحاد ملت آلمان را چنان‌که آلمانی‌ها یهودیان را محکوم می‌کردند محکوم کنیم؟ از پاسخم برمی‌آمد که من چنان‌که باید با گذشته‌ی ناسیونال‌سوسیالیستیِ آلمان کنار آمده بودم

۱. یکی از ایستگاه‌های راه‌آهن برلین.

تلاش نکردم تا دوستانی دیگر پیدا کنم. و دختر دیگری هم در محله‌مان نبود که تمام فکر و ذکرش گفت‌وگوهای طولانی درباره‌ی کتاب‌هایی باشد که دوستشان دارد یا جنگل را به عروسک‌های باربی ترجیح دهد. از شما چه پنهان، من قدکوتاه و خپل و نزدیک‌بین و در ورزش افتضاح بودم؛ هریک از این‌ها باعث می‌شد که حتی در بروکلین احساس تنهایی کنم. اما هیچ‌گاه بروکلین نرفتم و در دوران طفولیت رؤیای ترک‌کردنِ جنوب را در سر پروراندم — یا به مقصد اروپا، که هرچه درباره‌ی آن می‌دانستم از کتاب‌های مادلین لودویک بلممانز<sup>۱</sup> بود، یا به مقصد دهکده‌ی گرینویچ<sup>۲</sup>، که در خیالاتم شهری سرسبز با مردمانی پرحرف بود.

در دوازده‌سالگی بخت بهم رو کرد. به نخستین گروه نوجوانانِ شهر که در آن خبری از تفکیک نژادی نبود پیوستم: «کارگاه بازیگران و نویسندگان». این کارگاه بعد از کلاس‌های مدرسه تشکیل می‌شد و به یک مشت آدم عُرف‌شکنِ لیبرال تازه‌کار خانه‌ای عرضه می‌داشت که در آن احساس راحتی می‌کردند. یاد گرفتیم که تناثر و نگارش به سخت‌کوشی نیاز دارد، نه صرفِ حسن‌نیت. عقایدمان را درباره‌ی مهم‌ترین مسائلِ سیاستِ آتلانتا با یکدیگر در میان می‌گذاشتیم. این سه بار در هفته جمع‌شدن صرفاً برای آن نبود که حال خوشی پیدا کنیم، هرچند در جایی حضور داشتیم که می‌توانستیم چیزی را با یکدیگر در میان بگذاریم که، در آن زمان و مکان، ارزش‌های اقلیت به شمار می‌آمد و این حال خوشی را برای ما رقم می‌زد. به آفرینش هنری دست می‌زدیم و کارگردان که راب صدایش می‌کردیم کارش را آن قدر جدی گرفته بود که انگار آنجا برادوی<sup>۳</sup> بود، نه اینکه از گروهی بچه‌ی تنها و مستأصل بازی بگیرد و ما، در سالیانی که از کمک‌هزینه‌ی تحصیلی بهره‌مند بودیم، در پشت کامیونتی که در پارکینگِ این یا آن گتو پارک شده بود به ایفای نقش پردازیم. دیری نپایید که والدینمان متوجه شدند بهترین راه برای واداشتمان به انجام هر کاری، از جمله انجام تکالیف، این تهدید بود که نگذارند به کارگاه برویم. حتی در معدود شنبه‌هایی که تمرین یا کلاس نداشتیم، مشتاقانه به خیابان جونپیر می‌رفتیم تا زمین را رفت و روب کنیم یا پوشک بچه‌ای را عوض کنیم. هیچ‌کدامان گمان نمی‌کرد که جولیا رابرتز خواهد شد و این در هر صورت فرقی به حال ما نمی‌کرد.

۱. Ludwig Bemelmans: نویسنده و طراح آمریکایی اتریشی‌الصل کتاب‌های کودک.

۲. بخشی از نیویورک. واقع در منهن جنوبی؛ سکونت‌گاه و محل رفت و آمد هنرمندان، نویسندگان و دانشجویان.

3. Broadway

تا به کل فراموشش کنم و بر کانت و گوته متمرکز شوم. حتی شاید آن موقع چنین باوری هم داشتم. اکنون بهتر می‌دانم: به برلین آمدم نه بدین سبب که نازی‌ها را پشت سر نهاده بودم؛ آمدم چون می‌خواستم بیشتر درباره‌ی آن‌ها بدانم. داشتم درباره‌ی سرشت عقل تحقیق می‌کردم و نازی‌ها علامت سؤالی جهانی-تاریخی در برابرش نهاده بودند. دیری نپایید که از حس شغفناک کاری به کار آدم نداشتم، فراموش شدن در شهری که به بوته‌ی فراموشی سپرده شده بود، در پوست خود ننگ‌نجدیدم. در برلین، که نه شرق آلمان به حساب می‌آمد و نه غرب آلمان بلکه زمین بازی شرق و غرب بود که با یارانه‌های دولتی اداره می‌شد، جابه‌جا یادگارهای جنگ وجود داشت و احدالناسی تمایلی یا پولی نداشت که آن‌ها را از بین ببرد. ما در آپارتمان‌های قدیمی شکوه‌مندی زندگی می‌کردیم که اغلب اوقات سقف‌هاشان پوشیده از فرشتگان گچی ترک خورده و نماشان پوشیده از جای خمپاره بود. سطل سطل زغال از زیر زمین برمی‌داشتیم تا بخاری‌های قدی را روشن و خود را گرم نگه داریم. و البته در آنجا دیوار برلین هم بود که غالباً، دست‌کم در غرب آلمان، موضوع طنز تلخ قرار می‌گرفت. با شیئی که دو دهه بعد از ساخته شدن انگار بخشی از جهان طبیعی بود چه کار دیگری می‌شد انجام داد؟ با وجود ویرانه‌های جوربه‌جوری که آن‌ها در برابر آدم قرار می‌گرفت - باری مشهور به نام «در میانه‌ی ویرانه‌ها» بود که صاحبش بسان پانک‌ها از دیوارهای فروریخته‌اش بت‌واره ساخته بود - باید خیلی به خودت زور می‌آوردی یا مست می‌شدی که به تاریخ نیندیشی.

و مهیج‌ترین چیز همین بود. *Vergangenheitsaufarbeitung* [فرگانگنه‌ایت س‌آوفاربايتونگ<sup>۱</sup>] - تسویه حساب-با گذشته - یکی از نخستین واژگانی بود که به دایره‌ی واژگان آلمانی‌ام افزودم، دایره‌ی واژگانی که آهسته‌آهسته داشت از سر تصاویر مردان لب‌فروبوسته با لباس‌های یک‌دست که ناگهان داد می‌زدند *Jawohl* [بله قربان] خلاص می‌شد. تسویه حساب با گذشته‌ی تبهکارانه‌ی آلمان فعالیتی آکادمیک نبود؛ شخصی‌تر از آن بود که به چنین فعالیتی بدل شود. به معنای روبه‌رو شدن با والدین و معلمان و فاسدخواندن اقتدارشان بود. دهه‌ی ۱۹۶۰ در آلمان آشفته‌تر از دهه‌ی ۶۰ در پاریس یا پراگ بود - حالا برکلی به کنار - چون کانون توجه آلمانی‌ها جنایت‌هایی نبود که این و آن در ویتنام دور دست مرتکب شده باشند. کانون توجه‌شان جنایت‌هایی در همان نزدیکی‌ها بود و عاملانش کسانی بودند که

۱. در استعمالات بعدی فقط از همین نویسه‌گردانی استفاده می‌کنم.

نخستین درس‌های زندگی خود را از آن‌ها فراگرفته بودند. کسانی که در دهه‌ی شصت به سن قانونی رسیده بودند در پاییز ۱۹۸۲ بزرگسالانی سی‌سی‌وچند ساله بودند که با شدت و حدت ویژه به تسویه حساب-با گذشته مشغول بودند، چرا که پنجاهمین سال انتخاب هیتلر داشت از راه می‌رسید. راه‌به‌راه کتاب درمی‌آمد و سخنرانی ایراد می‌شد و نمایشگاه‌هایی چون معماری کنیسه‌های ویران‌شده، همجنس‌گرایان و فاشیسم، زنان در رایش سوم و مقاومت در نویکولن<sup>۱</sup> برگزار می‌شد. آکادمی هنر کارگاه‌های فیلم‌سازی با موضوع رایش سوم برگزار کرد. موسیقی‌هایی که نازی‌ها ممنوع کرده یا رواج داده بودند به اجرا درآمدند و همراه هرکدام سخنرانی‌هایی ایراد شد. مناطق مختلف بر سر کاویدن گذشته‌ی سیاه خود با یکدیگر رقابت می‌کردند. این‌ها و بسی بیش از این‌ها را می‌شد در برلین دید، جایی که در آن نمایشی به نام من نبودم هیلتر بود، که نخستین اجرائیش در سال ۱۹۷۷ بود، سی‌وپنج سال پی‌درپی به روی صحنه آمد. دوستان جدیدم هشدار داده بودند که برلین جای منحصربه‌فردی است: همواره به چپ گرایش نشان داده است، منتها باقی شهرهای آلمان تمایل چندانی به رویارویی با رازهای مگویی خود نداشتند. ولی من در آلمان غربی نبودم، بلکه در پایتخت پیشین رایش بودم که نیمه‌ی شرقی و نیمه‌ی غربی‌اش با هم رقابت می‌کردند تا بهترین شکل تسویه حساب-با گذشته را عرضه کنند. وقتی از همه‌ی این‌ها سر درآوردم، ترس‌های نیمه‌پنهانی که با خود به آلمان آورده بودم آرام‌آرام فروکش کردند و همدلی و شگفتی و شیفتگی بر جای نهادند. در سال ۱۹۸۲، اکثر آمریکایی‌های حاضر در برلین غربی عضو ارتش اشغالگر بودند و من اغلب اوقات اولین یهودی‌ای بودم که بسیاری از آلمانی‌ها با او ملاقات می‌کردند. آلمانی‌ها این‌طور بار آمده بودند که تصاویر ذهنی‌شان از یهودیان محدود و منحصر شده بود به زندانیان زار و نزار در اردوگاه‌های کار اجباری و مردان راست‌کیش تالیات<sup>۲</sup> به سر، از این‌رو به فکرشان نمی‌آمد که این واژه، یعنی یهودی، را در اشاره به من به کار ببرند. در هر گفت‌وگو یک جور تعادل پایدار در گفتن و نگفتن حفظ می‌شد. من در میان جماعت یهودیان بزرگ نشده بودم؛ هنوز اسرائیل نرفته بودم؛ اگر کتابی درباره‌ی هویت یهودی بود که راجع به من نوشته شده بود، کتاب یهودی ناپهودی ایساک

۱. منطقه‌ای در برلین آلمان.

۲. شالی که مردان یهودی، خاصه در هنگام عبادات صبحگاهی، به سر یا به دوش می‌اندازند.

دوچپه<sup>۱</sup> بود. منکرش نمی‌شدم، اگر می‌پرسیدند. هیچ‌گاه نپرسیدند. در عوض، از این قبیل گفت‌وگوها روی داد که میان من با مردی نازنین در مهمانی فعالان و دیپلمات‌های چپ‌گرا شکل گرفت. پس از آنکه با نوشیدن لیوان دوم نوشیدنی زبانه‌ها باز شد گفت: «ببین، شرط می‌بندم اهل جنوب ایالات متحده‌ای.» پاسخ دادم: «از کجا حدس زدی؟» پاسخ داد: «دقیق نمی‌توانم بگویم. چیزی تو حرکاتت – صدایت، دست‌هایت – هست که به گمانم تو مایه‌های تفاوت بین مردمان شمال اروپا و مدیترانه‌ای‌هاست.» زدم زیر خنده. گفتم: «دست بر قضا درست است و من تو اتلانتا به دنیا آمدم. منتها یک جنوبی معمولی نیستم. آنچه متوجهش شدم این است که من یهودی‌ام.» آقا از خجالت آب شد. فریاد زد: «وای نه! این چیزی نیست که من متوجهش شوم! این اصلاً تو نگاه من جایی ندارد.»

سر انگشتی آشنایی با فرهنگ آمریکایی و هم‌نشینی یکی دو دقیقه‌ای با من بیشتر افراد را به این تلقی می‌رساند که در آپر وست ساید منهن در نیویورک بزرگ شده‌ام. این تلقی صرفاً به موهای سیاه و زوزی‌ام یا اینکه تندتند حرف می‌زنم و توآمان دستانم را نیز تکان می‌دهم بر نمی‌گردد. من هم نمی‌توانم توضیحش بدهم، اما این ترکیب ظاهراً به یهودی نیویورکی اشاره دارد. چنین افرادی به ماجرای مزبور حساسی می‌خندند. آلمانی‌ها نکته‌ی خنده‌دار ماجرا را در نمی‌یابند. آن‌ها با این تصور بار آمدند که یهودی بودن چیزی ناخوشایند است و احتمالاً بوی گند می‌دهد، بنابراین توجه به آن نشانه‌ی بی‌ادبی است. مثل آمریکایی‌های سفیدپوست که با افتخار اعلام می‌کنند اصلاً متوجه رنگ پوست نمی‌شوند آلمانی‌ها هم عنایتی به تاریخ مفروضات پشت آن سخن ندارند. (متوجه رنگ نمی‌شوی؟ امروز آسمان آبی است یا خاکستری؟ برگ‌ها قرمز است یا سبز؟)

در سال ۱۹۸۲، نمی‌دانستم سالی که بناست در برلین بگذرانم تأثیری ماندگار در من خواهد داشت و کشش مبهم به شهر را به عشقی عمیق و پیچیده بدل خواهد ساخت. در برلین، اندیشیدن به علم اخلاق به عملی اسطقس‌دار و همیشگی بدل شده بود؛ هر دال بتنی<sup>۲</sup> یا جای گلوله می‌توانست آدم را به یاد پرسش‌های اخلاقی بیندازد. ما موجودات تاریخی هستیم و نمی‌توانیم خود را بیرون از زمان و مکان توصیف کنیم. و برخلاف دیگر حیوانات، نمی‌توانیم بدون داده‌های فراوانی که از

طریق والدینمان در ذهنمان لانه می‌کنند بزرگ شویم و اگر به‌واقع روزی می‌خواهیم از آن‌ها جدا [و از دستشان خلاص] شویم، باید با آن‌ها کنار بیاییم.

\*\*\*

دو دهه بعد از آنکه ناخواسته باعث خجالت آن مرد در آن مهمانی کذایی شدم، به عضویت کارگروه ملی آلمانی‌ها برای برنامه‌ریزی جشن سال آینشتاین، در سال ۲۰۰۵، درآمدم. یکصد سال بعد از آنکه آینشتاین مشهورترین اکتشافاتش را به منصفی ظهور رساند، حکومت چپ‌گرای آن زمان آلمان تصمیم گرفت که بیست میلیون یورو هزینه کند تا حمایتش از علم، به‌طور عام، و روشنفکران چپ‌گرای جهان‌وطن [اِهن!]<sup>۱</sup>، به‌طور خاص، را نشان دهد. من که تنها یهودی حاضر در کارگروه بودم کار اصلی‌ام عبارت بود از آنچه به تعبیر یهودیان راست‌گیش مَش‌گیاخ<sup>۲</sup> انجام می‌دهد – کسی که تضمین می‌کند مراکز تهیه و توزیع مواد غذایی محصولات<sup>۳</sup> حلال<sup>۴</sup> تدارک ببینند. اگر در نمایشگاه‌ها، بَیرها، سخنرانی‌ها و چه‌وچه اشتباهی رخ می‌داد چی؟

در یکی از نخستین بروشورها اشتباهی به چشم خورد. در آن بروشور آینشتاین بدین صورت توصیف شده بود: «هم‌وطنی با پیشینه‌ی یهودی». پرسیدم آیا کارگروه می‌داند که آینشتاین به‌صراحت این درازگویی عجیب و غریب را مسخره کرده است؟ گفتم: «او صرفاً به خودش می‌گفت یهودی. یهودیان واژه‌ی یهودی را توهین‌آمیز نمی‌دانند.» (واقعاً، خانم نایمن؟) این را وزیر علوم در پاسخ گفت. خانم دستپاچه شد. «خیلی ممنون، دقیقاً از همین چیزها باید مطلع شویم.» یهودی در زبان آلمانی دو هجا دارد، نه یک هجا، و به گمانم در لُجه‌ی برخی رؤیاها خاطراتی از غوغاگران شرور نهفته است که فریاد می‌زنند *Ju-dah! Ju-dah!* [یو-دا! یو-دا!] چه‌بسا نام یهودای<sup>۵</sup> اسخربوطی<sup>۶</sup> نیز حتی در گوش خدانا باوران طنین‌انداز شود. آلمانی‌ها از تعابیر نُه هجایی، مثل هم‌وطنی با اصل و نسب یهودی یا هم‌وطنی با دودمان یهودی، استفاده می‌کنند تا بدین ترتیب از آن واژه‌ی واضح دو هجایی استفاده نکنند. این عادت چنان ریشه‌دار است که به‌رغم مخالفت من، در پیش‌نویس دوم بروشور از همان تعبیر استفاده شد. در جلسه‌ی بعدی گفتم: «می‌دانم که اینجا همگی سرمان خیلی شلوغ است، منتها

۱. افزوده‌ی خود نویسنده است.

2. mashgiach

3. kosher

۴. Judas: در آلمانی بوداس تلفظ می‌شود.

۵. «از حواریان حضرت عیسی که به او خیانت کرد و او را به مأموران رومی فروخت.»

۱. نویسنده‌ی مارکسیست اهل لهستان (۱۹۰۷-۱۹۶۷).

۲. «ساختار مسطح بتنی که معمولاً برای پوشش سطحی به کار می‌رود.»

شاید از خاطرتان رفت که من گفتم آينشتاين از اين نام خوشش نمي‌آمد. چندين بار مسخره‌اش کرده بود. « خودم هم داشتم ياد مي‌گرفتم که از برخی اشکال درازگويي مؤدبانه استفاده کنم. معاون وزير گفت: «صحيح. حتماً مي‌گويم تغييرش دهند.» هيچ‌گاه تغييرش ندادند؛ چه بسيار کابوس‌هايي که از در مخالفت درآمدند.

بين ديدار در آن مهماني کذايي و جلسه‌ي کارگروه مسير زندگي‌ام چند بار تغيير کرد. من در دهه‌ي ۱۹۸۰، تسويه حساب با گذشته را که پديده‌اي نوظهور بود به چشم ديده بودم ولي برلين را ترک کردم، چون ماجراهايي مثل آن مهماني بيش از لفاظي راست‌گرايان يا بقايي زبان خاصي نازي‌ها که جسته‌گريخته شنیده و ديده مي‌شد اذيت مي‌کرد. با شاعري برليني ازدواج کرده بودم و پس از آنکه پسرمان به دنيا آمد، آرزوي مکاني را در سر پختم که در آن بچه‌اي يهودي فردي عادي باشد. اعتراف مي‌کنم که اين آرزو با اين عقیده‌ي فراگير در برلين که ديگر در آنجا چيز چندان جالبي روي نخواهد داد به صد آرزو بدل شد. کتاب اولم، آتش کم‌فروغ، زندگي در برلين دهه‌ي هشتاد را توصيف مي‌کند، دهه‌اي که داشت با اين اجماع به پايان مي‌رسيد که اتفاقات هيچان انگيز به جايي ديگر [غير از برلين و توسعاً آلمان] نقل مکان کرده‌اند. يک سال پيش از سقوط ديوار برلين در ۱۹۸۹، پيشنهاده تدريس فلسفه در دانشگاه پيل را پذيرفتم.

بي‌آنکه حتی دلم گواهي دهد که بر سر شهري که ترک کردم چه ممکن است بياید، در شب دوم اقامتم در کانکتیکات اشک‌ريزان يک بطري کامل نوشيدني نوشيدم. تفاوت ميان جنب و جوش و هياهو در برلين و ترکيب غم‌انگيز حومه و گتو در نيوهيون<sup>۱</sup> تو چشم مي‌زد. ولي قراردادي امضا و آپارتماني خالي شده بود و من عادت کردم که از آنچه در آنجا در نيوهيون اسباب لذت را فراهم مي‌آورد لذت ببرم: دانشجويان فوق‌العاده، دوستان جديد باحال. پس از آنکه دختران دوقلويم به دنيا آمدند ديگر وقت افسوس خوردن، يا چيزهاي ديگر، نبود. براي استادي در پُتسدام<sup>۲</sup> درخواست دادم، ولي وقتي پاسخ گرفتم که از دواجم به آخر خط رسیده بود. در عوض، دست بچه‌هايم را گرفتم و از مرخصي‌ام استفاده کردم و رفتم اسرئيل، به اين اميد که خانه‌اي جديد بيابم. پنج سال مانديم و شهروندان آنجا شدیم و من در دانشگاه تل آويو فلسفه تدريس کردم. بچه‌هايم آن قدر کم‌سن بودند که راحت با آن جامعه همگون شوند، ولي فکر و ذکرم آن ادعای بن‌گوريون بود که نسل اول مهاجران اسرئيل همواره سرگردان مي‌مانند؛

فقط بچه‌ها مهم بودند. نگراني‌هاي من سياسي نبود: روند صلح هنوز فرونپاشيده بود، انتفاضه‌ي دوم هنوز به وقوع نپيوسته بود. ولي وقتي انجمن آينشتاين<sup>۱</sup>، که دنبال مدير جديد بود، به سراغم آمد، با وجود اينکه گزينه‌هاي بديل چندان پيش رويم نداشتيم، در ابتدا پاسخ منفي دادم.

- واقعاً مي‌دانيد انجمن آينشتاين چيست؟

هرچه بيشتر دانستم بيشتر وسوسه شدم. اين انجمن درست بعد از اتحاد مجدد آلمان با دو دغدغه بنیان نهاده شد. نخست اينکه نهادهايي فکري و فرهنگي در آلمان شرقي سابق ساخته شوند، جايي که با برکناري افراد منتسب به رژيم کمونيستي سرنگون شده ريشه‌ي نهادهايش کم‌وبيش کنده شده بودند. پيشاپيش شکايت‌هايي شکل گرفته بود با اين مضمون که موج برکناري‌ها بهانه‌اي بيش نيست تا براي روشنفکران متعلق به غرب آلمان، که نتوانسته بودند برايشان در غرب جا باز کنند، کار دست و پا کنند. بنا بر اين استخدام فردي آمريکايي راهي بود براي اجتناب از نزاع شرق-غرب. دغدغه‌ي دوم چندان محلي نبود. نشانه‌هاي نگران‌کننده‌ي ملي‌گرايي راست‌گرايان به بلافاصله بعد از اتحاد مجدد آلمان ظاهر شدند و يکايکشان توجه رسانه‌هاي بين‌المللي را به خود جلب کردند. در همان زمان، براندينبورک - بزرگ‌ترين ايالت در ميان ايالات جديد [جمهوري فدرال آلمان بعد از اتحاد مجدد]<sup>۲</sup> که برلين را احاطه کرده است مثل ويرجينيا و مريلند که واشنگتن را احاطه کرده‌اند - کشف کرد که گنجي نمادين دارد: کلبه‌ي چوبي مخروبه‌اي که آلبرت آينشتاين در سال ۱۹۲۹ ساخته بود. چه راهي بهتر از اين براي فرستادن پيام در حمايت از بين‌المللي‌گرايي و پيشرفت که کمی پول خرجش کنند و اميد ببندند که چيزي جالب از دلش بيرون بياید؟

وقتي دعوتم کردند که براي اين کار درخواست بدهم، از هيچ‌کدام از موارد بالا اطلاع نداشتيم. در يکي از چندين و چند مصاحبه پرسيدم: «آيا برنامه‌ي فکري خاصي وجود دارد که بايد از ش پيروي کنم؟ چون اگر شما استخدام مي‌کنيد که در نقش يهودي از اسرئيل به آلمان آمده ظاهر شوم، بايد بگويم که بنا ندارم باقي زندگي‌ام را صرف فرگانگنهايتس آئوفاربايتونگ کنم.» (به طرزي مضحک در آن دوران گمان مي‌کردم که کارم با اين موضوع تمام شده است).

1. Einstein Forum

۲. اشاره به پنج ايالت واقع در آلمان شرقي که بعد از اتحاد مجدد به جمهوري فدرال آلمان پيوستند.

۱. «شهر بندري، در جنوب ايالت کانکتیکات آمريکا.»

۲. مرکز ايالت براندينبورک آلمان.

گفتند: «شما آزادید هر کاری خواستید انجام دهید.»

– مثلاً راجع به «روشنگری» حرف بزنم؟

– اینجا پُتسدام است. بسیار هم عالی است.

اکثر آثار فلسفی من به دفاع از «روشنگری» که آماج بدگویی بسیار بوده است اختصاص دارند، آن جنبش قرن هجدهمی که بنیان‌های حقوق عام بشر را آفرید. پُتسدام محل قصر تابستانی فردریک کبیر است که در آن از ولتر و دیگر متفکران «روشنگری» پذیرایی کرد. امپراتور بعدها داد فیلسوف را دستگیر کردند، اما به مدت دو سال اوقات خوشی را با هم سپری کردند و درباره‌ی بهترین و بدترین جهان‌ها<sup>۱</sup> می‌توان بحث کردند. قهرمانان دوران نوجوانی من دوبوآر و سارتر بودند، بنابراین هیچ‌گاه در آبیوی لیگ<sup>۲</sup> احساس راحتی نکردم. این فرصت که مسائل فلسفی را با مخاطبانی عمومی و گسترده در میان بگذارم منحصر به فرد بود و پُتسدام آن قدر به برلین نزدیک بود که امکان زندگی در شهری را برایم فراهم کند که مثل عشقی بی‌سرانجام قلبم را می‌فشرد: نمی‌شود که همه چیز بین ما کاملاً تمام شده باشد!

تنها مسئله این بود که چطور می‌شد سه بچه‌ای را که خود را اسرائیلی می‌دانستند در پایتخت سابق رایش سوم بزرگ کرد. امروزه روز هیچ چیزی مثل این در تل‌آویو مرسوم نیست، ولی در سال ۲۰۰۰، من را صرفاً بابت اینکه به ترک اسرائیل و رفتن به آلمان فکر کردم خائن خواندند. اگر یکی دو دهه قبل بود، با چنین چیزی مخالفت می‌کردم؛ به نظر نمی‌رسید که در آن سال‌ها خارجی‌ها، چه برسد به یهودیان، بتوانند در برلین واقعاً خاطری آسوده داشته باشند. اما بعد از اینکه در یکی از سفرهای کاری چندین و چند باره‌ام به برلین مردی آفریقایی با مدل موی آفریقایی را دیدم که تو روی راننده‌ای ناشی ایستاد، مجاب شدم و به این نتیجه رسیدم: در بحث از برلین جدید صرفاً پای بازار گرمی در کار نبود. تصور اینکه در دهه‌ی هشتاد یک خارجی – از هر سنخ – در گوشه‌ای از خیابان با پرخاش جواب یک آلمانی را بدهد در مخیله نمی‌گنجید. وحشت‌زده‌تر از آن بودیم که چنین کاری کنیم. آیا تغییر مزبور به سبب دگرگونی از یک سنت طولانی محافظه‌کاری به حکومتی سوسیال‌دمکرات-سبز بود؟ یا بابت این بود که برلین پایتخت شده و خارجی‌های بیشتری را به خود جذب کرده بود؟ علل تغییر هر چه که بود می‌شد در خیابان احساسش کرد: تغییرات چشمگیر بود، آن چنان که می‌شد

تصور کرد سه بچه‌ی اسرائیلی-آمریکایی-آلمانی بتوانند در آنجا بزرگ شوند بی‌آنکه ناچار شوند از ترس در گوشه‌ای کز کنند.

بیست سال گذشته است و هنوز معمولاً صبح‌ها که از خواب بلند می‌شوم از بخت خوش خود شاکرم. انجمن آینشتاین رونق گرفته و من خوش‌بخت آپارتمانی دلپذیر گیرم آمده است، آپارتمانی واقع در منطقه‌ای که هنوز آن قدر خطر خیز به حساب می‌آمد که قیمتش مناسب باشد. پر بیراه نیست اگر در روزهای آفتابی تابستان تصور کنید که در بهشتی چندفرهنگی پا نهاده‌اید. فقط در حد فاصل دو تقاطعی که خانه‌ی من در آن قرار دارد کافه‌ای کردی، فنلاندی و برزیلی هست که در شب‌های گرم موسیقی زنده به پیاده‌روها سرازیر می‌کنند؛ نانوایی‌ای دانمارکی، رستورانی مراکشی و یک فروشگاه مواد غذایی یونانی هم هست. ده دقیقه پیاده‌روی کافی است تا یکی از نُه کتابفروشی کوچک آنجا را بیابید. یکی‌شان کارش ادبیات لهستانی است و در برخی شب‌ها شعرخوانی و اجرای موسیقی هم دارد؛ دیگری کارش ادبیات انگلیسی است. سه‌شنبه‌ها و جمعه‌ها می‌توانید از بازار روباز کنار کانال که بیشتر نامش شرقی<sup>۱</sup> بود نان و ماهی، میوه و پنیر و بیشتر چیزهای دیگری را که احتیاج دارید تهیه کنید. گرچه نیمی از فروشنده‌ها و یک‌سوم خریداران ترک هستند، اما یکی از کارگزاران دولت در برلین جدید نام آن بازار را تغییر داد و از چیزی استفاده کرد که معنایی خنثی داشته باشد و از این رهگذر آشکارا نگرانی خود را نسبت به چیزی چون شرق‌شناسی<sup>۲</sup> نشان داد. (صد درصد مطمئن نیستم که آیا آن کارگزار ادوارد سعید خوانده بود یا نه، ولی می‌دانم که رئیس پلیس منطقه‌ی ما فیلم هانا آرنت<sup>۳</sup> را دیده بود.) زنان بسیاری هستند که موهای سرشان را می‌پوشانند، مسن‌ترها بفهمی‌نهمی به شکلی دلگیر و جوان‌ترها شیک و دل‌باز. در این قسمت از شهر، تنه‌زدن، چک‌وچانه‌زدن و متلک‌گفتن میان مسلمانان و غیرمسلمانان در بازار همواره دوستانه است.

بله، قطعاً اخبار را خوانده‌ام و اگر هم نخوانده باشم، دوستان زیادی دارم که اخبار می‌خوانند. به دنبال پوشش رسانه‌ای گسترده‌ی حمله به فرد عرب-اسرائیلی کبیا به سر در سال ۲۰۱۸، یکی از دوستان قدیم و ندیمم که دل توی دلش نبود از لس‌آنجلس نوشت: آیا من و بچه‌هایم در امانیم؟ اتفاقات یهودستیزانه در آلمان در مقایسه با جاهای دیگر توجه رسانه‌های بین‌المللی را بیشتر به خود جلب می‌کنند. آنچه کمتر در معرض

1. Oriental

2. orientalism

۳. فیلمی ساخته‌ی مارگاریته فون تروتا که در سال ۲۰۱۲ آکران شد.

۱. Ivy League. گروهی از کالج‌ها و دانشگاه‌ها در شمال شرقی ایالات متحده که از این قرارند: ییل، هاروارد، پرینستون، کلمبیا، دارتموت، کورنل، دانشگاه پنسیلوانیا و براون.



نژادپرستیِ نوظهور را رصد می‌کنند. آن‌ها این تحولات را با نومییدی می‌نگرند و انتظار بدتر از این‌ها را می‌کشند. همه می‌توانند حدس بزنند که در جهانی که شمار پناهجویان رو به رشد است چه تحولی پدید خواهد آمد؛ واضح است که در برابر موج ملی‌گرایی که اکنون همه‌ی جهان را درمی‌نوردد دیگر گذشته‌ی آلمان مصونیت کامل فراهم نمی‌کند. هیچ‌کدام از این تحولات این واقعیت را نفی نمی‌کند که آلمان تنها کشور جهان بود که در بحران پناهجویان از خود رهبری و درایت نشان داد. یان پلامپر، تاریخ‌نگار آلمانی، نشان داده است که به‌رغم ظهور آ. اف. دی.، مشارکت فعال برای حمایت از ادغام پناهجویان در جامعه‌ی آلمان از ۱۰ درصد جمعیت آلمان در سال ۲۰۱۵ به ۱۹ درصد در سال ۲۰۱۸ افزایش یافته است. این عدد آخر را مؤسسه‌ی مشهور آلتسباخ در آلمان محاسبه کرده و نشان داده است که آلمانی‌ها بسی بیش از آنکه به احزاب راست‌گرا رأی دهند از پناهجویان حمایت کردند. آنچه «فرهنگ استقبال»<sup>۱</sup> نامیده شده است بزرگ‌ترین و گسترده‌ترین جنبش اجتماعی آلمان از زمان جنگ بوده است.<sup>[۱]</sup> اگر آمریکایی‌ها می‌خواستند با گشاده‌دستی آلمانی‌ها رقابت کنند، باید در طول یک سال در قسمتی از زمین آمریکا پنج میلیون پناهجو را پذیرا می‌شدند. در عوض، کارزارهای ضد مهاجران موفق شدند بریتانیایی‌ها را مجاب کنند که از اتحادیه‌ی اروپا خارج شوند و در آمریکا یک شهادت‌افسارگسیخته را انتخاب کنند.

مسئله‌ی یهود چطور؟ سی سال قبل آرزویم این بود که آلمانی‌ها بدانند یهودی‌ام، یا دست‌کم وقتی اطلاق پیدا کردند جا نخورند. اگرچه اغلب اوقات یک عالمه راجع به اردوگاه‌های کار اجباری اطلاع داشتند، اما درباره‌ی یهودیان حی و حاضر چیز زیادی نمی‌دانستند. امسال چندین و چند دوست آلمانی برایم ایمیل فرستادند و به زبان عبری سال خوبی را برایم آرزو کردند. یک تاریخ‌نگار یهودی سوئیسی مدیر موزه‌ی تاریخی آلمان<sup>۲</sup> شده است. برلین اکنون همه‌ساله میزبان جشنواره‌ی فیلم‌های یهودیان، هفته‌ی فرهنگ یهودی و جشنواره‌ی هنری اسرائیلی-آلمانی است و چندین

توجه قرار می‌گیرد نحوه‌ی واکنش نشان دادن آلمان است. حتی پیش از آنکه تصاویری از حمله به فرد کیپا به سر ضبط شود، صدراعظم مرکل منصبی جدید و عالی برای مبارزه با یهودستیزی به وجود آورده بود. بعد از حمله، دوهزاروپانصد تن از ساکنان برلین، از جمله وزیر امور خارجه، در گردهمایی مقابل مرکز جامعه‌ی یهودی<sup>۱</sup> با شوق و ذوق کیپا به سر گذاشتند و این تجمع روزها خبر اول بود: برلین کیپا به سر گذاشت تیترو روزنامه‌ی محلی ما بود. چند روز بعد در مجلس بالاتفاق رأی دادند که رسماً اعلام شود وجود دولت اسرائیل بخشی از مصلحت دولت آلمان است. یهودستیزی، طبق گفته‌ی مسئول جدید مبارزه با آن، کمابیش در ۲۰ درصد جمعیت ثابت بوده است و در حال حاضر به جهت دو عامل پیچیده که در فصل آخر این کتاب درباره‌شان صحبت می‌کنم بالا گرفته است: ظهور حزب راست‌گرای افراطی آ. اف. دی. (بدیلی برای آلمان)<sup>۲</sup> و سرازیر شدن پناهجویان مسلمان که با تبلیغات یهودستیزانه بار آمدند. درصد یهودستیزی در ایالات متحده، به محض اینکه شهرهای بزرگ را ترک می‌کنید، چندان تفاوتی با درصد مزبور ندارد و قطعاً این درصد بدتر از سطح یهودستیزی در بریتانیای کبیر هم نیست. تفاوت در واکنش به آن است. محکومیت یهودستیزی در آلمان سریع، صریح و جدی بود. از رأس حکومت برخاست و در اکثر صداهای بیرون از آن هم طنین انداز شد. در ایالات متحده، نازی‌ها بعد از ماجرای شارلتسویل<sup>۳</sup> معذور شناخته شدند. در بریتانیا، واکنش حزب کارگر به اتهامات یهودستیزانه گند بود و به ضررش تمام شد.

آحدی در آلمان منکر نیست که باید کارهای بیشتری انجام شود. این مطلب به‌طور خاص در انتخابات سال ۲۰۱۷ آشکار شد که حزب محافظه‌کار مرکل به دنبال تصمیم سال ۲۰۱۵ برای پذیرش یک میلیون پناهجو رأی‌هایش را از دست داد و حزب جدید راست‌گرایان افراطی آن رأی‌ها را به دست آورد. آلمانی‌های خوب<sup>۴</sup> همواره نشانه‌های

1. Jewish Community Center

2. Staatsräson

۳. AfD (Alternative for Deutschland): در آلمانی «آ. اف. دی.» تلفظ می‌شود.

۴. شارلتسویل شهری در مرکز ایالت ویرجینیای آمریکاست. در اوت ۲۰۱۷، صدراعظم گرای افراطی به شارلتسویل سرازیر شدند تا به برداشتن مجسمه‌ی یادبود مؤلفه اعتراض کنند. گردهمایی‌شان که نامش «متحدشدن راست‌گرایان» بود بزرگ‌ترین و خشن‌ترین گردهمایی سفیدپوستان برتری‌جو طی دهه‌های گذشته بود. جنبش ناسیونال سوسیالیست (ان. اس. ام.) که متشکل از نئونازی‌هاست یکی از جنبش‌های حاضر در این گردهمایی بود. ۵. این اصطلاح معمولاً به شهروندان آلمان در طول جنگ جهانی دوم و پس از آن اشاره می‌کند که ادعا کردند حامی رژیم نازی نبودند. اما سکوت پیشه کردند و در برابر آن مقاومت معناداری از خود نشان ندادند. افزون بر این، به کسانی اشاره می‌کند که ادعا کردند چیزی راجع به هولوکاست و جنایات جنگی آلمان نمی‌دانستند. نینم در اینجا از معنای اصطلاحی این عبارت استفاده نکرده و آن را در معنایی مثبت به کار برده است.

۱. اصطلاح «فرهنگ استقبال» به رویکرد ویژه‌ی آلمان و اتریش در قبال بحران پناهجویان در سال‌های ۲۰۱۵-۲۰۱۶ اشاره دارد. هرچند این مفهوم و استفاده از آن به پیش از رویدادهای ۲۰۱۵-۲۰۱۶ بازمی‌گردد. برگرفته از مقاله‌ی زیر:

Trauner, Florian, and Jocelyn Turton. 2017. "Welcome Culture": The Emergence and Transformation of a Public Debate on Migration." *Austrian Journal of Political Science* 46 (1): 33-42.

2. German Historical Museum

هیچ چیز بیش از گرامیداشت هشتم ماه مه<sup>۱</sup> در سال ۱۹۸۵ این تغییر روح دوران را منعکس نمی‌کند. در سال ۱۹۸۵، رئیس‌جمهور ریشارد فون وایتسبکر<sup>۲</sup> در مقام نخستین سیاستمدار بلندمرتبه‌ی آلمان غربی که روز پایان جنگ را روز رهایی نامید در صدر اخبار قرار گرفت. شکست آلمان تا آن زمان با احساساتی دوگانه دیده می‌شد و هرکس در این مورد چنین احساسی نداشت به سکوت فراخوانده می‌شد. من نتوانستم ارزش سخنرانی را در زمان خودش دریابم، چرا که نتوانستم بفهمم که مزه‌ی شکست بعد از چهل سال هنوز آن قدر تلخ بود که استفاده‌ی وایتسبکر از واژه‌ی رهایی عملی انقلابی بود. (تصور کنید ویرجینیایی‌ها تسلیم‌شدن مؤتلفه‌ای‌ها در آپومتکس<sup>۳</sup> را جشن بگیرند، در این صورت، تصویری کلی از تأثیر کار وایتسبکر به دست خواهید آورد.) در حال حاضر یکی از مدیران نمایش‌خانه‌ی ماکسیم گورکی<sup>۴</sup> اسرائیلی است و این نمایش‌خانه در سال ۲۰۱۵ جشنواره‌ای سه‌روزه برای گرامیداشت پایان جنگ برپا کرد. یکی از گردانندگانش وقتی داشتیم با نوای آکاردئون در سرسرای نمایش‌خانه می‌رقصیدیم گفت: «چیزی داریم که بابتش جشن بگیریم!» در جشن مزبور، تئاتر و آثار تصویری جسورانه، گفت‌وگوی شیطنت‌آمیز راجع به «مردان»<sup>۵</sup>، کم‌دی‌ای درباره‌ی سُنّت‌کردن و بزمکده‌ای بود که در آن ملغمه‌ای از هیپ‌هاپ و موسیقی محلی روسی پخش می‌شد. بیرون نمایش‌خانه، آن‌سوی بزرگ‌ترین بلوار برلین، پرچمی به اهتزاز درآمد. به آلمانی، انگلیسی و روسی روی آن نوشته شده بود: **پیروز شدیم**. بعد از سخنرانی وایتسبکر، آلمانی‌های فاشیست‌ستیز، خارجی‌ها و یهودیان معدود شهر حسابی نفس راحت کشیدند: بالاخره یک سیاستمدار آلمان غربی پذیرفت که هشت ماه روز عزاداری نبود. اما جشن‌گرفتن آن با پرچم **پیروز شدیم**؟ در آن روزها کی جرئت می‌کرد؟ برایم تصورناپذیر است.

\*\*\*

سال‌ها قبل به خودم قول دادم که اگر هر غریبه‌ای خودش را به زحمت انداخت و چیزی برایم نوشت، دست‌کم یک بار پاسخش را بدهم. این قول احتمالاً نتیجه‌ی

۱. رئیس‌جمهور ترومن و نخست‌وزیر چرچیل این روز را روز پیروزی در اروپا و شکست آلمان نازی اعلام کردند.
۲. رئیس‌جمهور آلمان از سال ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۴. از سال ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۰ رئیس‌جمهور آلمان غربی و از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴ رئیس‌جمهور آلمان بعد از اتحاد مجدد بود.
۳. شهری در مرکز ویرجینیا که در آن در نهم آوریل سال ۱۸۶۵ بعد از تسلیم‌شدن رابرت ای. لی، فرمانده ارتش مؤتلفه، جنگ داخلی به پایان رسید.

4. Maxim Gorki Theater

۵. گیومه از مترجم است.

مجله‌ی یهودی در آنجا درمی‌آید و تا دلتان بخواهد دکه‌های حُصص فروشی<sup>۱</sup> دارد. اگر می‌خواهید خاخام<sup>۲</sup> شوید، می‌توانید از میان حوزه‌ی علمیه‌ی اصلاح‌شده، محافظه‌کار و راست‌کیش دست به انتخاب بزنید. جامعه‌ی یهودیان راست‌کیش آلمان به لطف مهاجران خَیدی<sup>۳</sup> از روسیه، و بنیاد لودر<sup>۴</sup>، و جامعه‌ی اسرائیلی‌هایی که کشورشان را به جهت خلاصی از دست حکومت راست‌کیش ترک می‌کنند و به آلمان می‌آیند رو به افزایش است. یهودی‌بودن چنان باب روز شده است که شماری از خاخام‌های آلمانی در واقع نوکیش هستند. خرید نان فطیر<sup>۵</sup> در دهه‌ی هشتاد کار چندان مخفیانه‌ای نبود، اما هاله‌ای از مخفی‌کاری به دور خود داشت. فقط یک مغازه بود که آن را همراه با نوشیدنی حلال<sup>۶</sup>، ماهی‌گفیلته، مزوزا<sup>۷</sup> و فلافل می‌فروخت. پس از آنکه در سال ۱۹۷۷ در این مغازه بمب گذاشتند، صاحبانش تابلویی را که روی آن نوشته شده بود **شلوم** با تابلویی دیگر که رویش نوشته شده بود **غذاهای شرقی ویژه** عوض کردند. برای یافتن آنجا باید از پیش بدانید که به کجا می‌روید. اکنون تنها مشکلی که سر راه خرید عید فصیح<sup>۸</sup> وجود دارد مسئله‌ی رقابت است؛ این واقعیت را پارسال که دقیقه‌ی نود دنبال خرید نان فطیر افتادم متوجه شدم. همه‌ی مغازه‌ها تمام کرده بودند. یکی از مغازه‌دارها گفت: «برآوردمان اشتباه بود. به خودتان زحمت ندهید و این طرف و آن طرف شهر نروید. هیچ نان فطیری توی برلین باقی نمانده.» همین‌طور که داشتم به این فکر می‌کردم که آسیاب‌کردن نان فطیر چقدر طول می‌کشد، یادم آمد که والدین دوستان اسرائیلی‌ام که قرار بود برای عید فصیح بیایند می‌توانند بسته‌ای اضافه با خود بیاورند. بله، درست خواندید. اسرائیلی‌ها خانه‌شان را ترک می‌کنند تا **بیدر**<sup>۹</sup> را پیش فرزندان و نوادگانشان در برلین باشند. سال بعد در اورشلیم؟

۱. نوعی غذای خاورمیانه‌ای.

2. rabbi

۳. جریان‌ی در جنبش حسیدی.

۴. بنیادی که به دست رونالد ایس. لودر با هدف آموزش تعلیمات یهودی ساخته شده است. این بنیاد در سیزده کشور فعالیت دارد.

5. matzo

6. kosher

۷. «واژه‌ی مزوزا در فرهنگ لغات یهود طوماری است از پوست حیوان حلال گوشت که روی آن دو پاراشای اول شمع ایسرائل و همچنین نام اعظم خداوند با مرکبی مخصوص بوسیله‌ی یک خطاط مؤمن، متعهد و متبحر، آشنا به این امر یعنی سوفر نوشته می‌شود... مزوزا باید بر تمام درهای خانه یا محل کار و اتاق‌ها نصب شود (مکان‌های ثابت و غیرمتحرک).» (برگرفته از وبگاه «انجمن کلیمیان تهران»)

۸. «از عیدهای مهم یهودیان به مناسبت عبور قوم بنی‌اسرائیل از رود نیل: عید فطیر.»

۹. شام شب اول و دوم عید فصیح.

جهت اطلاع بگویم که من از چندین تن از کسانی که بنا بر اقوال رهبران حقوق مدنی در می‌سی‌سی‌پی بودند نظرشان را پرسیدم و حتی این فرصت را داشتم که با جیمز مردیت شام بخورم و نظرش را درباره‌ی این مسئله بشنوم. مواضع مختلف‌اند، ولی وای وای وای، کسانی که فکر می‌کنند ما باید همه‌ی بقایای دوره‌ی برده‌داری را از میان ببریم خشمگین‌ترین‌ها هستند. ولی آیا حق با آن‌هاست؟

پاسخش را دادم و چند پیشنهاد ملموس ارائه کردم و با این بیان سخنم را خاتمه بخشیدم که اگر همه‌ی کسانی که خود را محافظه‌کار سفیدپوست می‌خوانند مثل او باملاحظه بودند، کشور در وضع بهتری قرار می‌گرفت.

من کاری به رأی آوردن دونالد ترامپ نداشتم – هرچقدر هم که وحشتناک و درعین‌حال مضحک بود – که اثبات کنم کشور در وضع مناسبی قرار ندارد. آیا از فرگوسن<sup>۱</sup> شروع شده بود؟ یا با تبرئه‌ی مردی که به تریوان مارتین تیراندازی کرد و او را کشت<sup>۲</sup>؟ وقتی بچه‌ای با لبخند متفرعانه و چشمانی بی‌احساس به نام دیلان استورم روف در چارلستون<sup>۳</sup> آمریکایی آفریقایی تبار حاضر در جلسه‌ی قرائت کتاب مقدس را کشت، بحران هم برای سفیدپوستانی که توانسته بودند انکارش کنند و هم برای سیاه‌پوستانی که هیچ‌گاه فراموشش نکرده بودند واضح به نظر رسید. درد جگرسوزی که سینه‌ی آمریکا را فشرده صرفاً برآمده از این واقعیت نبود که کشتار در مکانی مقدس اتفاق افتاده بود. صدای بسیاری از خانواده‌های قربانیان نیز شنیده می‌شد که می‌گفتند نفرت پیروزی به ارمغان نمی‌آورد.

کامپیوتر روف پر بود از تبلیغات برتری جویی سفیدپوستان و تصاویری از خودش که پرچم مؤتلفه را در دست داشت. ظاهراً لحظه‌ای فرارسیده بود که حتی در جنوب

نخستین رئیس‌جمهور کشور آمریکا (۱۷۸۹-۱۷۹۷). «جنگ داخلی آمریکا بین سال‌های ۱۸۶۱ و ۱۸۶۵ روی داد. ۱. در ۹ اوت ۲۰۱۴، مأمور پلیس، دارن ویلسون، به نوجوان سیاه‌پوست غیرمسلح، مایکل براون، در خیابان فرگوسن میزوری واقع در حومه‌ی سنت لوئیس تیراندازی کرد و او را کشت. اعتراضات و شورش‌هایی در فرگوسن به راه افتاد و به سرعت سرتاسر کشور را در بر گرفت.

۲. در ۲۶ فوریه ۲۰۱۲، تریوان مارتین، نوجوان آمریکایی آفریقایی تبار، در مسیر بازگشت از فروشگاه بود که جورج زیمرمن، داوطلب مراقبت از محله، در حال گشت‌زنی در ریتیرت توین‌لیکز، واقع در سن‌فورد فلوریدا، به او تیراندازی کرد و او را کشت. زیمرمن بعدها مدعی شد که تیراندازی‌اش به آن نوجوان هفده‌ساله‌ی غیرمسلح برای دفاع از خود بوده است. پلیس در ابتدا تصمیم گرفت زیمرمن را دستگیر نکند، که از بی‌آن اعتراضاتی به پا شد و بحث و گفت‌وگوهایی ملی درباره‌ی پیش‌دآوری نژادی و قوانین دفاع از خود درگرفت. زیمرمن بعدها متهم به قتل درجه دو شد و در دادگاه تبرئه شد.

آن نامه‌ای است که وقتی هفت‌ساله بودم از سی. اس. لوئیس دریافت کردم، بعد از آنکه برایش نوشتم که من هم می‌خواهم نویسنده شوم و شعری هم درباره‌ی نارنیا ضمیمه‌ی نامه‌ی خود کردم. آن قدر مهربان بود که از کیفیت شعر چشم‌پوشی کرد و پاسخی دلگرم‌کننده برایم فرستاد. کیفور شدم.

استوارت<sup>۱</sup> در نامه‌ی خود از مقاله‌ی کوتاه‌ام، همان مقاله‌ای که بعدها هسته‌ی اصلی این کتاب را تشکیل داد، تعریف و تمجید کرده بود. مقاله‌ی مزبور روی اینترنت قرار گرفته بود و نامه‌ی استوارت نامه‌ای فوق‌العاده جدی بود. بخشی از آن را در اینجا نقل به مضمون می‌کنم:

من کل عمرم را در می‌سی‌سی‌پی سپری کرده‌ام (الان در آکسفوردم<sup>۲</sup>) و محافظه‌کاری سفیدپوستم. طنز ماجرا این است که به گمانم (در این لحظه) محافظه‌کار سفیدپوست بی‌برو برگرد بدین معناست که من نژادپرستم. منتها راستش را بخواهید من – و بسیاری مثل من – واقعاً از خودشان می‌پرسند که کار درست در مورد تاریخ ایالات جنوبی آمریکا به‌طور خاص و تاریخ ایالات متحده به‌طور عام چیست. مقاله‌ی شما کمکی اساسی به من کرد.

ولی استوارت چیزی بیش از این می‌خواست و نامه‌اش با مجموعه‌ای از پرسش‌ها ادامه یافت.

نظر شما چیست؟ آیا باید تمامی مجسمه‌های یادبود مؤتلفه را پایین بکشیم؟ آیا باید نام تمامی ساختمان‌ها و خیابان‌ها را تغییر دهیم؟ آیا باید این پاک‌سازی را به پیش از چیزهای مربوط به جنگ داخلی تسری دهیم و عکس جورج واشنگتن<sup>۳</sup> را از روی اسکناس دلار برداریم؟

۱. یکی از همان «غریبه»هایی است که برای سوزان نیمن «چیزی» نوشته است. نام کاملش «استوارت راتلیج» است و این نامه را در سال ۲۰۱۴ به نیمن نوشته است. به نقل از:

Neiman, Susan 2017. “Notes After Mississippi” in *Replicating Atonement: Foreign Models in the Commemoration of Atrocities*, ed. Mischa Gabowitsch, Switzerland: Palgrave Macmillan, 325-341.

۲. شهری در می‌سی‌سی‌پی که زادگاه ویلیام فاکنر بود.

۳. «(۱۷۳۲-۱۷۹۹ میلادی) سیاستمدار و دولتمرد آمریکایی، فرمانده ارتش آزادبخش (۱۷۷۵-۱۷۸۹) و

هم همین کار را کرد. برخی مغازه‌ها اعلام کردند که دیگر یادگاری‌های مؤتلفه را در مغازه‌ی خود نخواهند داشت. در آن لحظه‌ی بسیار امیدوارکننده، عزمم را جزم کردم که کتابی بنویسم و مقاله‌ای را که موجب نوشتن نامه‌ی استوارت شده بود بسط دهم. به نظر زمانی رسیده بود که آمریکایی‌ها و دیگران می‌توانستند از تاریخ خشونت‌بار کشوری دیگر درس بگیرند و ببینند که چگونه با تاریخ خود کنار بیایند. چند هفته بعد از سخنرانی رئیس‌جمهور اوباما ایمیلی دیگر از استوارت دریافت کردم. به دنبال گفت‌وگوهای پیش‌آمده‌ی پساچارلستون از من خواست که در دانشگاهی که در آن تحصیل کرده بود، یعنی آل میس<sup>۱</sup>، سخنرانی کنم. من هم می‌خواستم ببینم کسانی که در ژرفنای جنوب روی نژاد و تاریخ کار می‌کنند چه کارهایی انجام داده‌اند. بدین ترتیب مهمان مؤسسه‌ی آشتی نژادی ویلیام وینتر<sup>۲</sup> در آکسفورد می‌سی‌سی‌پی شدم.

\*\*\*

این کتاب با ردیابی تفاوت‌های میان فرگانگنه‌ایتس آئوفار بایتونگ در آلمان و ایالات متحده، آمریکایی‌ها و مردمان دیگر کشورها را تشویق می‌کند که از آلمانی‌ها درس بگیرند. این مطلب مهمی است که با وجود اشکال متنوعی که از این مفهوم در زبان آلمانی هست – فرگانگنه‌ایتس آئوفار بایتونگ، *Vergangenheitsbewältigung*<sup>۳</sup>، *Erinnerungskultur*<sup>۴</sup> – اما هیچ مفهومی مشابه آن در زبان انگلیسی یا در دیگر زبان‌ها، تا آنجا که من توانستم سراغ بگیرم، وجود ندارد. در سه‌سالی که صرف نوشتن این کتاب کردم کم‌وبیش همه‌ی آلمانی‌هایی که می‌شناسم مقایسه‌ی جنایت‌های آلمانی‌ها و نژادپرستان آمریکایی را مردود دانستند – حتی بعد از اینکه تظاهرات ۲۰۱۷ در شارلوتسویل نشان داد که آن‌ها اکنون از همان نمادها استفاده می‌کنند و به همان اندازه هم آماده‌ی کشتن‌اند. استدلال خواهم کرد که این مردود دانستن خود نشان می‌دهد که آلمان تا چه اندازه در پذیرش مسئولیت تاریخ تبهکارانه‌ی<sup>۵</sup> خود پیش رفته است. بسیاری از آمریکایی‌ها نیز به دلایلی به‌کل متفاوت این مقایسه را مردود دانستند. بنابراین کتاب در آغاز می‌کوشد به استدلال‌های آن‌ها پاسخ بگوید، در عین اینکه این

اجماع شکل گرفت. فیلمی که خیرِ خطیر و عظیم را در واکنش به آن شرّ محض نشان داد<sup>۱</sup> پرچم‌های مؤتلفه را پایین آورد و رئیس‌جمهور اوباما را به چارلستون کشاند تا یکی از غراترین سخنرانی‌هایش را ایراد کند. رئیس‌جمهور وقتی سخنانش را آغاز کرد رنگ‌پریده به نظر رسید؛ احتمالاً این فکر او را از پا انداخته بود که آن گلوله‌ها در واقع او را هدف قرار داده بودند. جهش اخیر در وحشت‌افکنی‌های نژادپرستانه<sup>۲</sup> نه به‌رغم، بلکه به‌سبب این واقعیت بوده است که ما بالاخره رئیس‌جمهوری سیاه‌پوست انتخاب کردیم و تیم حفاظتی عریض و طویل او سفیدپوستان برتری‌جو را به این نتیجه رساند که دنبال هدف‌هایی سهل‌تر بگردند. اوباما که در آغاز بهت‌زده می‌نمود به صدایش رنگ و بوی کلیسای قدرقدرت سیاهان را بخشید و سیاست و دین را در یک کلّ الزام‌آور و مسحورکننده به هم آمیخت. گفت که پایین‌کشیدن پرچم موجب وهن دلاوری‌های سربازان مؤتلفه نمی‌شود، بلکه صرفاً تصدیق می‌کند که آرمان مبارزه‌ی آن‌ها آرمان نادرستی بود. در اینجا هم سخنانش را به پایان نرساند. «ما با پایین‌کشیدن آن پرچم لطف خداوند را به منصفی ظهور می‌رسانیم.» و بعد از سخنان آهنگین طولانی درباره‌ی لطف که ترجیح‌بندهایش همچون کارِ موسیقی‌دانانِ جاز زبردستانه بود بنا کرد به خواندن سرود «لطف عظیم»<sup>۳</sup>، آن هم با صدایی بسیار گوش‌نواز که آدم از خودش می‌پرسید چرا کاری ساده‌تر در پیش نگرفته بود. حاضران از خودبی‌خودشده بر پای جستند و صدا به صدای هم دادند.

داشت مؤثر واقع می‌شد، نه؟ اوباما با مدیحه‌سرایی خود از ملت آمریکا خواست که از تاریخ خود همچون کتاب راهنما استفاده کند تا از اشتباهات گذشته بپرهیزد، یعنی از آن همچون نقشه‌ی راهی به‌سوی جهانی بهتر استفاده کند. بعد از آنکه ایالات جنوبی داوطلبانه نشانه‌های مؤتلفه را کنار گذاشتند، آشکارا چیزی جدید در آمریکا داشت رخ می‌نمود. فرماندار کارولینای جنوبی مثل سایر ایالات ژرفنای جنوب جمهوری خواه بود و با وجود این، مسئول آن مراسمی بود که پرچم را از عمارت هیئت قانون‌گذاری ایالت پایین آورد و برای سپرده‌شدن به موزه آماده‌اش کرد. فرماندار آلاباما

۱. بعد از کشتار چارلستون بسیاری از خانواده‌های قربانیان در فیلمی که در دادگاه پخش شد گفتند که قاتل را بخشیدند.

2. racist terror

۳. برخی مدعی‌اند که مشهورترین سرود نیایش مسیحی «لطف عظیم» است. این شعر را جان نیوتن در سال ۱۷۷۲ نوشت. این شعر شادی و آرامش روحی را توصیف می‌کند که به موهبت لطف از یأس خارج و به رستگاری نایل شده است. این شعر همچنین شرح خودزندگی‌نگارانه‌ی روشنی است از اینکه چگونه جان نیوتن از زوال جسمی و روحی‌هایی یافت.

۱. Ole Miss: نام دیگر دانشگاه می‌سی‌سی‌پی. سوزان نیمن درباره‌ی این نام و تداعی‌های آن توضیحاتی در فصل ۴ کتاب نوشته است.

2. William Winter Institute for Racial Reconciliation

۳. فرگانگنه‌ایتس بولیتگونگ: روند هضم کردن گذشته.

۴. اریزرونگرکولتور: فرهنگ یاد و خاطره.

5. criminal

امر واضح را تصدیق می‌کند: هیچ دو تاریخی هیچ‌گاه کاملاً شبیه هم نیستند.

دو بخش اول کتاب تجربی، به معنای موسع آن، است. بخش اول کتاب طرحی کلی از تاریخ تلاش‌های آلمان در [هضم کردن و] کنار آمدن با دوره‌ی ناسیونال سوسیالیستی خود، پیش و پس از اتحاد مجدد، ترسیم می‌کند. من باره این دیدگاه رایج که جی. دی. آر.<sup>۱</sup> هیچ‌گاه با دوره‌ی ناسیونال سوسیالیستی گذشته‌ی خود مواجه نشد ادعا نمی‌کنم که رویارویی اش بی‌نقص بوده است. من با جدیتی یکسان به بررسی تلاش‌های بی. آر. دی. و جی. دی. آر. در سال‌های پیش از ۱۹۸۹ پرداخته و با مقایسه‌شان نقص‌های متفاوتی را نشان داده‌ام که در نحوه‌ی مواجهه‌ی دو نیمه‌ی آلمان با گذشته‌ی ناسیونال سوسیالیستی خود و همچنین در نحوه‌ی چشم‌پوشی‌شان از این گذشته مشکل به وجود آوردند. هیچ چیزی نزاع جنگ سرد در آلمان را مثل این اتهام شعله‌ور ساخت که طرف دیگر در پیوند مستمر با میراث ناسیونال سوسیالیستی اش است. اگر بخش شرقی و غربی آلمان معاصر بتوانند تشخیص دهند که هر طرف پیشرفتی (متفاوت) در قطع آن پیوند حاصل کرد، و در عین حال هر کدام توانست (به‌نحو متفاوت) آن را حفظ کند، اتحادی عمیق‌تر ممکن خواهد شد.

بخش دوم به میراث نژادپرستی در ژرفنای جنوب آمریکا اختصاص دارد. تمرکز تحقیق بر ژرفنای جنوب به‌هیچ‌وجه حاکی از این نیست که نژادپرستی در باقی ایالات متحده غایب است، اما آن آگاهی به تاریخی که در، مثلاً، می‌سی‌سی‌پی دیده می‌شود از تمامی پرسش‌ها پرده برمی‌دارد. آدام ناسیتر استدلال کرد که می‌سی‌سی‌پی به لحاظ فرهنگی همان قدر از جنوب متمایز است که جنوب از باقی کشور و آن را به آزمایشگاه تشبیه کرد – «آزمایشی پیوسته که در آن مردم مجبورند یاد بگیرند چگونه با گذشته‌شان زندگی کنند.»<sup>[۲]</sup> سی. ون وودوارد نوشته است که: «تجربه‌ی شر و تجربه‌ی تراژدی جزئی از مرده‌ریگ جنوب است و آشتی دادن آن‌ها با افسانه‌ی آمریکایی معصومیت و بهروزی اجتماعی همان قدر دشوار است که تجربه‌ی فقر و ناکامی با افسانه‌ی برکت و کامیابی آشتی داده شود.»<sup>[۳]</sup> من نیمی از سال را در آنجا سپری کردم و از مردمانی درس گرفتم که در جنوب کار می‌کردند تا فرهنگ آمریکایی را در قلب درهم‌شکسته‌اش تغییر دهند. با وجود اینکه نژادپرستی نظام‌مند رونده همه‌چیز را آلوده می‌کند و بر زندگی همگان در آمریکا اثر می‌گذارد، اما هوشیاری جنوبی نسبت به

تاریخ انکارکردنش را ناممکن می‌سازد. افزون بر این، تأثیر جنوب بر فرهنگ سیاسی آمریکا با اندازه‌ی منطقه‌اش تناسبی ندارد. متمرکز شدن بر ژرفنای جنوب به معنای نادیده‌گرفتن باقی کشور نیست، بلکه ذره‌بینی روی آن می‌گیرد.

بررسی این دو تاریخ بسیار متفاوت در مواجهه با – و چشم‌پوشی از – موارد ملی باید تصویری کلی از چگونگی امور امروزه به خواننده به دست دهد. در قسمت اول بخش سوم با این مسائل سر و کله می‌زنم که امور چگونه باید باشند. مسئولیت ما در قبال گذشته‌ی ملی‌مان چیست؟ چگونه باید بچه‌ها آموزش ببینند، یادمان‌ها ساخته یا از میان برداشته شوند، غرامت‌های بی‌عدالتی‌ها سامان داده شوند، فرهنگ‌های سیاسی بر ساخته شوند؟ این کتاب وانمود نمی‌کند که به همه‌ی پرسش‌هایی که طرح می‌کند پاسخ می‌دهد؛ اگر دیگران راه‌اندیشیدن بیشتر برانگیزاند، هدفش عملی شده است. آموزگار من نظریه‌پرداز بزرگ عدالت جان رالز بوده است، ولی رالز، همان‌طور که به کرات و متواضعانه تأکید می‌کرد، انتزاعی می‌نوشت. من در نوشتن این کتاب حتی‌المقدور در طلب امر خاص و انضمامی<sup>۱</sup> بودم. سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ را عمدتاً، در آلمان و جنوب آمریکا، صرف ضبط صدها ساعت مصاحبه کردم، مصاحبه با افرادی که نقش اصلی را در به‌پرسش‌کشیدن حافظه‌ی عمومی ملتشان و قالب‌بندی مجددش ایفا کردند و همچنین با افرادی که تحت تأثیر گروه اول قرار گرفتند.

کتاب‌های خوبی به زبان انگلیسی و کتابخانه‌ی کاملی هم به زبان آلمانی وجود دارند که به بررسی مواجهه‌ی آلمان با گذشته‌اش می‌پردازند. همچنین آثاری وجود دارند که روزبه‌روز بر تعدادشان افزوده می‌شود و به تفصیل به واکنش آمریکایی‌ها به «دوره‌ی بازسازی»<sup>۲</sup>، یا واکنششان به عصر وحشت‌سالاری نژادپرستانه می‌پردازند، عصری که با تعبیر احمقانه‌ی «جیم کرو»<sup>۳</sup> عصری معصومانه جلوه می‌کند. من هرچقدر هم گاه‌گذاری از این اسناد تاریخی استفاده کرده باشم نمی‌کوشم چیزی به آن‌ها اضافه کنم. سخنی از تزوتان تودوروف، منتقد بلغاری-فرانسوی، را برای شما نقل می‌کنم:

۱. particularity: مترجمان آثار فلسفی معمولاً این واژه را «جزئیت» برمی‌گردانند. با توجه به سیاق به نظر رسید با کمی دست‌کاری از معادل «امر خاص و انضمامی» استفاده کنم.

۲. Reconstruction: دوره‌ای بعد از جنگ داخلی (سال‌های ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۷) که طی آن ایالات خارج‌شده از اتحاد باز عضو اتحاد شدند.

۳. به تعبیر نیمن در فصل هشت کتاب: «بعد از "دوره‌ی بازسازی" سر و کله‌ی دورانی پیدا شد که در نزد اکثریت مردم به جیم کرو شهره بود: جیم کرو برگرفته از نام نمایش موزیکال تمسخرآمیزی بود که فردی سفیدپوست با صورتکی سیاه در آن ایفای نقش می‌کرد. چندین و چند تن از نویسندگان کنونی تأکید دارند که این اصطلاح ملایم‌تر از آن است که دهشت زندگی در جنوب بعد از "دوره‌ی بازسازی" را ثبت و تصویر کند.»

۱. جمهوری دموکراتیک آلمان یا همان آلمان شرقی.

۲. جمهوری فدرال آلمان یا همان آلمان غربی.

الگوهای من در زمینه‌ی تأمل فلسفی در باب مسائلِ مبهمِ اخلاقی ژان آمبری و هانا آرنت هستند. آن‌ها معیاری برای آن نوع تفکر انتقادی عرضه می‌کنند که در عصرِ رجحان دادنِ علم و فناوری بر هرنوعِ فعالیتِ فکریِ دیگر بیش از پیش بدان نیاز است. صفحاتِ پیش رو نشان خواهند داد که چقدر برای آلمانی‌ها جانکاه و سخت بود که بارِ سنگینِ تاریخِ شرم‌آورشان را پذیرا شوند – و با وجود این، پذیرشِ ممکن بود. ظهورِ آ. اف. دی. باعث شده است که بسیاری در پیشرفتِ آلمان در این زمینه در دهه‌های گذشته تردید کنند و حتی فغان برآورند که ما در نوعی بازگشتِ جاودانه‌ی نیچه‌ای زندگی می‌کنیم. در عین حال، نامعقول است که از فرگانگنه‌ایتسِ اَنوفار بایتونگ درست در زمانی که آن را زیر حمله گرفته‌اند دست بشوییم. فرگانگنه‌ایتسِ اَنوفار بایتونگ نوعی مصونیتِ بی‌عیب و نقص در برابر نژادپرستی و ارتجاع تولید نمی‌کند؛ بعید است که جهان دچار کمبود آدم‌های احمق شود. ارزش‌های مترقیِ دموکراتیکِ مزیت خود را در نحوه‌ی پاسخ‌دهی به کسانی نشان می‌دهند که در پی تضعیفشان‌اند. وقتی آ. اف. دی. به دهه‌ها تلاش برای تسویه حساب با گذشته‌ی ناسیونال سوسیالیستی حمله می‌کند و آن را شرم‌آور می‌خواند، ضروری است که باقی ما تأیید کنیم که شرم می‌تواند قدم اول به سوی مسئولیت و، همراه با آن، غرور ملی اصیل باشد. وقتی از منظر کوتاهی و ناکامیِ دیگران تلاش آلمانی‌ها برای بازخرد گناهانشان<sup>۱</sup> را واری می‌کنیم درمی‌یابیم که کارهای انجام‌شده را روی چشم خود بگذاریم – و از آن در برابر کسانی که به دنبال ضایع کردنش هستند حراست کنیم.

«وقایع تاریخی شناخته شده هستند و جست‌وجوشان آسان است. ولی وقایعِ چسبیده به معانی‌شان نیستند و این معناست که مرا جذب خود می‌کند.»<sup>۲</sup> اگرچه فلسفه مثل تاریخ همواره نوعی جست‌وجوی فهم است، ولی رشته‌ای از دانش<sup>۱</sup> است که اسکلتش سرتاسر هنجارین است. این پرسش که چگونه باید در جهانی که شر آن را تکه‌پاره کرده است زندگی کنیم فلسفه را از آغاز به پیش رانده است. (شوپنهاور فکر می‌کرد که اگر جهان آن چنان بود که باید باشد، فلسفه اصلاً دلیلی نمی‌داشت که پرسشی طرح کند.)<sup>۳</sup> چون باور دارم که افکار انتزاعی وقتی در درون تجربیات خاص و انضمامی منکسر می‌شوند مجاب‌کننده‌تر می‌شوند، در نوشتارم به تناوب از تحلیل و حکایت<sup>۲</sup> استفاده کرده‌ام و بر این عقیده هستم که نمونه‌های تاریخی خاص مسائلِ عام اخلاقی را مبهم نمی‌سازند، بلکه وضوح می‌بخشند. هدفم دست‌وپنجه‌نرم کردن با این پرسش‌هاست که تسویه حساب با گذشته چگونه می‌تواند زمینه‌ساز آینده‌ای آزادتر شود و اینکه همین امر چگونه می‌تواند در عوض به روندی بدل شود که دسترسی به آن را مسدود کند. بر آنم که بکاو و ببینم چگونه باید و چگونه نباید از گذشته اندیشیدن به آینده‌های اخلاقی و سیاسی خود استفاده کنیم. این نوع تمرین اخلاقی به ما کمک می‌کند که اشکال پیچیده‌ی شر و همچنین اشکال ساده‌اش را تشخیص دهیم و همچنین ما را آماده می‌سازد که مانعشان شویم. این تمرین نباید به تاریخ‌نگاران منحصر شود، بلکه باید به مسئله‌ی حافظه‌ی عمومیِ مشترک بدل شود – تاریخی که هیچ مرد یا زن اهل فکری نمی‌تواند شرافتمندانه از آن چشم‌پوشد.

برخی مدعیاتِ تاریخیِ مطرح در صفحاتِ پیش رو بحث‌انگیز خواهند بود. با وجود اینکه تلاشم را کرده‌ام تا، خاصه با گزینش مصاحبه‌هایم، مؤیدی برایشان پیدا کنم، اما به نیکی آگاهم که افرادِ دیگر داستان‌ها را متفاوت تعریف خواهند کرد. من ناظری بی‌طرف نیستم؛ این داستان‌ها داستانِ من هم هست. با این حال، تصمیمم برای استفاده از صدا و روایتی اول شخص از این اعتقاد برنیامد که تاریخ بی‌برو برگرد ذهنی<sup>۳</sup> است، بلکه از این طریق به نوعی مسئولیت مدعیانم را مشخص می‌کنم و می‌پذیرم.

### 1. discipline

۲. anecdote: یکی از «شواهد» یا «evidence»ها «شاهد حکایتی» یا «anecdotal evidence» است که بنا بر تعریف نایجل واربرتن شاهده‌ی است که «منشأ آن حکایت‌هایی است که از سرگذشت خودتان یا فرد دیگری که می‌شناسید انتخاب کرده‌اید» (رجوع شود به مدخل «شاهد حکایتی» در کتاب اندیشیدن: فرهنگ کوچک سنجشگرانه اندیشی، نایجل واربرتون، ترجمه‌ی محمد مهدی خسروانی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم).

### 3. subjective